

روشن

جوان



ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دانش آموزان دوره متوسطه دوم
دوره سی و سوم / مهرماه ۱۳۹۶
شماره پی در پی ۴۸/۲۷۶ صفحه ۱۱۰۰۰ ریال



ISSN: 1606-9080
www.roshdmag.ir

بهار در پاییز

بالابان
ریات خدمت گزار
شاهکارهای ادبی جهان: دُن آرام

مسابقه ۲
بچه های فیروزه ای
دین به چه دردی می خورد؟

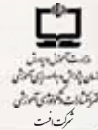
و تمام آنچه را که در آسمان‌ها و زمین است،
مسخر شما ساخته است.
آیه ۱۳ جاثیه

طلوع ایستگاه فضایی بین‌المللی (ISS) از
دید شاتل فضایی اندیور (Endeavour).
ایستگاه فضایی، بزرگترین دست‌ساخته
بشر در فضا است که تاکنون از فضاوردان
۱۷ کشور جهان میزبانی کرده است. در این
تصویر، به علت فاصله زیاد، کوچک به
نظر می‌رسد.



روشد جوان

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره سی و سوم / مهر ماه ۱۳۹۶ / شماره پی در پی ۲۷۶
e-mail: javan@roshdmag.ir



بهار در پاییز

تقویم می گوید اول مهرماه، شروع فصل پاییز است؛ فصلی که درختان را زرد و خشک می کند. شاعران این فصل را خزان نامیده اند و آن را در مقابل بهار که نماد زندگی و تازگی است، گذاشته اند. اما علم نجوم می گوید که بهار و پاییز فرق زیادی با هم ندارند. زاویه قرارگیری زمین و خورشید در این دو فصل دقیقاً مثل هم است. به همین دلیل هر دوی آن ها «اعتدال» نامیده می شوند.

اما پاییز برای ما يك ویژگی مهم دیگر هم دارد: فصل آغاز مدارس و دانشگاه هاست. اگر طبیعت در بهار زنده می شود، محیط های علمی هم در ابتدای پاییز زندگی دوباره پیدا می کنند و سرسبز می شوند. این فصل تازه را به فال نیک می گیریم و امیدواریم دوستان خوبی در سال تحصیلی جدید باشیم.

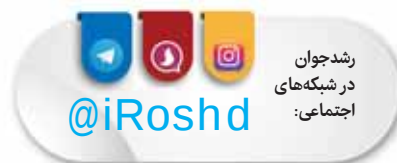
«روشد جوان» متعلق به شماس است. برای همین قبل از هر کسی شما باید درباره اش نظر بدهید. ساده ترین راه برای این کار شماره پیامک ماست. هر لحظه ای که دلتان خواست، می توانید برای ما پیامک بفرستید و نظراتان را بگویید. کدام صفحه را دوست دارید و کدام صفحه را نه. چه موضوعاتی برایتان جالب است و چه موضوعاتی نیست. من همه پیامک ها را می خوانم و تمام تلاشم را می کنم که تأثیر نظراتان را در شماره های بعد ببینید.

دوست عزیزم محمدعلی قربانی شش سال مسئولیت مجله را به عهده داشت و سال گذشته وظیفه تازه ای به عهده گرفت. از زحمات و نوآوری هایش در مجله متشکرم و امیدوارم حالا که قرعه کار به نام من افتاده است، بتوانم در این کار موفق باشم.

امسال قرار است ما در شبکه های اجتماعی فعال تر باشیم. هدفمان این است که ارتباطمان با شما بیشتر باشد و دیدارمان با هم فقط ماهی يك بار نباشد. پس در فضای مجازی هم ما را دنبال کنید و به دوستانتان معرفی کنید.

توکل به خدا

سیدامیر سادات موسوی



مدیرمسئول: محمد ناصری
شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، مجید راستی، سیدامیر سادات موسوی، سیدکمال شهابلو، کاظم طلایی، شکوه قاسم نیا، علیرضا متولی، افسانه موسوی گرمارودی، ناصر نادری، بابک نیک طلب و محبت الله همتی

دبیر مجله: سیدامیر سادات موسوی
دستیار دبیر: مریم سعیدخواه
طراح گرافیک: وهب رامزی
ویراستار: بهروز راستانی

شمارگان: ۸۰۰۰ نسخه
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۴۹۰۹۶ - ۸۸۳۰۱۴۷۸
پیامک: ۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹
فضای مجازی: @iRoshd
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷ - تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲
www.roshdmag.ir

فهرست

۲ این روزها

۴ جوان پهلوان

۶ روی پرده

۸ ای ایران

۱۰ هنرستان

۱۲ خانه پوشالی

۱۴ گپ

۱۶ علامت سوال

۱۸ نقشه راه

۱۹ باتوق ادبیات

۲۹ باتوق علم

۳۹ باتوق طنز

۴۷ رسیده ها و Call ها

۴۸ خوراک مغز



در ۳۱ شهریور سال ۱۳۵۹، نزدیک به ساعت دو بعدازظهر، یکبارہ چند هواپیما به فرودگاه مهرآباد تهران و فرودگاه‌های شهرهای اهواز، همدان، بوشهر، آبادان و... حمله کردند. این حملات آغاز رسمی جنگ تحمیلی عراق علیه ایران بود. اما جالب است بدانید که تا پیش از رسمی شدن جنگ تحمیلی، عراق حدود ۶۰۰ حمله به مناطق مرزی ایران انجام داده بود. در ادامه ببینید در هفته اول جنگ در سال ۱۳۵۹، که در ایران آن را به نام «هفته دفاع مقدس» می‌شناسیم، چه اتفاقاتی افتاده است:

آغاز هفته دفاع مقدس

شهادت حضرت امام سجاد(ع)

چند حدیث از امام سجاد(ع):

• هر کس خود را نیازمند خدا بداند و به او متکی باشد، خداوند نیز مردم را به او نیازمند می‌سازد.

• هر که مردم را به چیزی که در آن‌هاست متهم کند، او را به آنچه که در او نیست، متهم کنند.

• دانشجو وقتی که از خانه‌اش بیرون می‌آید هیچ گامی بر تر و خشک زمین نمی‌نهد، مگر آنکه تا هفت طبقه زمین، برای او تسبیح می‌گویند.



۱ اشغال سرپل ذهاب (از شهرهای استان کرمانشاه) به دست عراقی‌ها، که به ویرانی شهر انجامید

۲ اشغال شهرهای مرزی مهران (در ایلام)، سومار و نفت شهر (در کرمانشاه) و همین‌طور حمله هوایی به جزیره خارک

۳ اعلام حمایت عربستان و کویت از عراق در جنگ و همین‌طور آغاز محاصره خرمشهر توسط عراقی‌ها که بعداً به اشغال شهر انجامید. حدود دو سال طول کشید تا خرمشهر آزاد شود.

۴ جنگ به اهواز کشیده شد و مناطق مسکونی این شهر مورد حمله عراقی‌ها قرار گرفت.

۶ اولین قطعنامه شورای امنیت سازمان ملل متحد در مورد جنگ عراق علیه ایران (قطعنامه ۴۷۹) صادر شد. در این قطعنامه از دو کشور دعوت شده بود تا مساتلشان را از راه‌های مسالمت‌آمیز حل کنند.

اعداد و ارقامی از دفاع مقدس

روز: ۲۸۸۸ تعداد روزهایی که ایران درگیر جنگ با عراق بود.

روز: ۷۵ مدت طولانی‌ترین عملیات جنگ (والفجر ۸).

نفر: ۵۰۰۰۰۰۰۰ تعداد ایرانیانی که به‌طور مستقیم در جنگ شرکت داشتند.

نفر: ۱۹۰۰۰۰۰۰۰ تعداد شهدای جنگ. از این تعداد، ۱۶ هزار نفر در اثر بمباران شهرها

و مناطق مسکونی به شهادت رسیدند و بقیه در جبهه‌های جنگ.

۷ مهر / روز آتش‌نشانی و ایمنی

۸ مهر / روز بزرگداشت مولوی

۸ و ۹ مهر / ۱۰ محرم / تاسوعا و عاشورای حسینی

۱۱ مهر / شهادت حضرت امام سجاد(ع)

۱۵ مهر ۱۳۰۷ / تولد سهراب سپهری

۲۰ مهر / روز بزرگداشت حافظ

۲۲ مهر / ۱۴ اکتبر / روز جهانی استاندارد

۲۳ مهر / ۱۵ اکتبر / روز عصای سفید



روز آتش نشانی و ایمنی



حتماً اتفاقی را که سال گذشته برای آتش نشانان عزیزمان ماجرای آتش سوزی ساختمان پلاسکو افتاد، به خاطر دارید. این اتفاق نه اولین و نه آخرین باری بود که جان عزیز این خادمان ملت را تهدید می کرد. ۷ مهر به این خاطر

روز آتش نشانی و ایمنی نام گذاری شده است که در مهر ۱۳۵۹، وقتی عراق به پالایشگاه آبادان حمله کرد، آتش نشانان منطقه و شهرهای اطراف برای خاموش کردن آتش به محل رفتند. اما موقعی که مشغول خاموش کردن آتش بودند، هواپیماهای دشمن دوباره به محل برگشتند و پالایشگاه را زیر بمباران خود گرفتند. این اتفاق باعث شد شمار زیادی از این آتش نشانان به شهادت برسند.

مروری بر

مناسبت های مهرماه



آغاز سال تحصیلی

اول مهرماه، شروع سال تحصیلی ما، مصادف است با ۲۳ سپتامبر. در اغلب کشورهای جهان، ماه شروع سال تحصیلی سپتامبر است. منتها در این کشورها، بچه ها اوایل این ماه که همان شهریور ما می شود، به مدرسه می روند. اما جالب است بدانید، کشورهای زیادی هم هستند که از این قاعده پیروی نمی کنند. مثلاً در آرژانتین مدرسه ها بسته به سال، در آخرین دوشنبه ماه فوریه (معادل بهمن) یا اولین دوشنبه ماه مارس (اسفند) کار خود را شروع می کنند. شروع سال تحصیلی در شیلی اول مارس (۱۰ اسفند)، در دانمارک ۱۳ آگوست (۲۲ مرداد) و در مالزی غالباً ۳ ژانویه (۱۴ دی) است.



واقعه عاشورا در ۱۰ محرم سال ۶۱ هجری قمری مصادف با ۲۱ مهر سال ۵۹ شمسی رخ داده است. سال ۱۳۹۵ این دو تاریخ در کمال شگفتی، کاملاً باهم منطبق شده بود و امسال نیز ماه محرم همچنان در مهرماه است. این انطباق کمک می کند تا شرایط جنگ، آب و هوا و ... را در زمان جنگ یزید با امام حسین (ع) اندکی بهتر درک کنیم. در ادامه روزشمار مختصری را از اتفاقات پیش از جنگ و ورود امام (ع) و یارانشان به دشت کربلا می خوانید.

آغاز محرم



۲۸ رجب سال ۶۰

امام حسین (ع) به همراه خانواده و شماری از یارانشان از مدینه خارج شدند تا با یزید بیعت نکنند. چرا که این شهر برای قیام یا مخالفت علنی با یزید مناسب نبود و امام در این شهر احساس امنیت نمی کردند.

۳ شعبان سال ۶۰

امام بعد از پنج روز به مکه رسیدند. مردم مکه ابتدا به گرمی از ایشان استقبال کردند. اما مأموران یزید همچنان به دنبال گرفتن بیعت از ایشان بودند.

۱۰ رمضان سال ۶۰

شهر کوفه از زمان خلافت امام علی (ع)، مقر شیعیان و یاران اهل بیت (ع) بود. مردم این شهر که از هجرت امام باخبر شده بودند، ۱۰ رمضان اولین نامه شان را به ایشان فرستادند و امام را به کوفه دعوت کردند. بعد از این نامه، نامه های زیاد دیگری به امام رسید.

۱۵ رمضان سال ۶۰

سرانجام در این روز امام نماینده خود، مسلم بن عقیل را از مکه به کوفه فرستاد تا اوضاع کوفه و میزان آمادگی مردم را برای هجرت امام گزارش دهد. مسلم ۵ شوال وارد کوفه شد و وقتی اوضاع را مناسب دید، امام را به کوفه فراخواند.

۸ ذیحجه سال ۶۰

امام از مکه به سوی کوفه حرکت کردند، در حالی که روز بعد از حرکت ایشان، مسلم در کوفه به شهادت رسید. مردم او را تنها گذاشته بودند.

۲ محرم سال ۶۱

امام با یارانشان به دشت کربلا وارد شدند. امام در راه خبر شکست قیام مسلم را شنیده بود. حرین یزید ریاحی وظیفه داشت تا مانع ورود امام به کوفه شود. یک روز بعد از اقامت امام در کربلا، سپاهیان عمر سعد به کربلا وارد شدند.

۷ محرم سال ۶۱

در این روز آب را به روی امام و یارانشان بستند. از ۹ محرم، شمرا بن ذی الجوشن به دشت کربلا وارد شد و عمر سعد به امام اعلان جنگ داد.

۱۰ محرم سال ۶۱

امام و یارانشان در کربلا به شهادت رسیدند.

مسابقه ۲

وقتی در یک مسابقه حساس شکست می‌خورید، چه احساسی دارید؟ فرض کنید مقام دوم را کسب کردید و نفر اول مسابقه را در نزدیکی خود ببینید... شاید بگویید تلاش می‌کنم تا او را شکست دهم! اما اگر چهار سال دیگر هم تلاش کردید و نه تنها از حریف خود نبردید، بلکه باز هم از او شکست خوردید، حالا چه حسی نسبت به رقیب خود پیدا می‌کنید؟ شاید بیشتر ما بعد از شکست‌های پیاپی از یک نفر، از او متنفر شویم. اما در مورد آلن میمن این موضوع صدق نمی‌کرد... آلن میمن یک فرانسوی بود که اصلیتی الجزایری داشت. او اولین بار در المپیک ۱۹۴۸ شرکت کرد و در دوی ۱۰ هزار متر نایب‌قهرمان شد. نفر اول امیل زاتوپک از چکسلواکی بود. چهار سال بعد میمن در دوهای ۵ هزار و ۱۰ هزار متر المپیک شرکت کرد و در هر دو مسابقه باز هم به مدال نقره دست یافت. نفر اول؟ باز هم دو طلا برای امیل زاتوپک! در مسابقات قهرمانی اروپا نیز شرایط چنین بود. همیشه زاتوپک اول بود و نماینده فرانسه نایب‌قهرمان. اما این‌ها به جای اینکه موجب ناراحتی آلن شوند، سبب علاقه و احترام وی نسبت به زاتوپک شدند. یک بار از زاتوپک پرسید: «چگونه با خستگی درون خود مبارزه می‌کنی؟»

امیل گفت: «نبرد واقعی من از لحظه‌ای شروع می‌شود که دلم می‌خواهد قدم‌هایم را آرام کنم و بایستم. از همان لحظه مبارزه من با اندیشه منفی آغاز می‌شود.» میمن با خود اندیشید: «اگر برای قهرمان شدن، تنها به اراده قوی و فشردن دندان روی هم نیاز است، بی‌شک من هم در آینده قهرمان خواهم شد. زیرا به گفته زاتوپک «هر مسابقه یک نبرد است.»

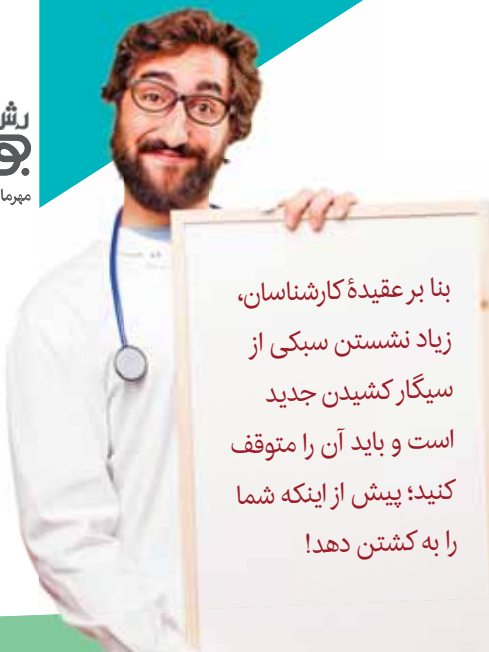
همین جملات کلید موفقیت میمن بود. او در ماراتن المپیک ۱۹۵۶ قهرمان شد، اما آن قدر صبر کرد تا زاتوپک هم از خط پایان عبور کند و آن‌گاه او را در آغوش گرفت. زیرا بهتر از هر کسی می‌دانست که با چه قهرمان بزرگی مبارزه کرده است. میمن بعدها در خاطراتش نوشت: «آرزو می‌کنم همه دوندگان دنیا، الگویی چون زاتوپک داشته باشند و از او به عنوان سرمشق و نمونه استفاده کنند.»



نامجوی نام‌جو

این روزها کمتر اتفاق می‌افتد که خبری از افتخارآفرینی ورزشکاران کشورمان در رشته‌های گوناگون ورزشی به گوشمان نخورد. حال وقتی که رقابت‌هایی بین المللی چون المپیک و بازی‌های آسیایی برگزار می‌شوند، خبر افتخارآفرینی‌ها و کسب مدال ورزشکاران کشورمان را هر روز چندین بار می‌شنویم. اما حدود هفت دهه قبل شرایط کاملاً متفاوت بود. هنوز درخشش ورزشکاران ایرانی در جهان شروع نشده بود تا اینکه محمود نامجو اولین عنوان را برای ایران به ارمغان آورد.

نامجو متولد ۱۲۹۷ شمسی در گیلان بود. تنها یک سال داشت که پدر و مادرش از هم جدا شدند و او نزد پدر بزرگش زندگی کرد. از همان کودکی علاقه خاصی به سینما داشت و با دیدن حرکات آکروباتیک و شمشیربازی ستارگان سینما تصمیم گرفت خودش شروع به انجام حرکات و تمرین‌های ورزشی کند. اولین وسایل تمرین او جعبه‌ای چوبی بود که با آجر پر کرده و به عنوان وزنه و دمبل از آن استفاده می‌کرد. با همین وسایل ساده او در زمینه‌برداری به یک چهره درخشان تبدیل شد و بعد از سال‌ها قهرمانی در ایران موفق شد در سال ۱۹۴۹ (۱۳۲۸ ش) قهرمان جهان شود. او این قهرمانی را در سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۵۱ نیز تکرار کرد تا اولین طلاهای ایران در مسابقات جهانی همه متعلق به نامجو باشند. وی همچنین در المپیک ۱۹۵۲ نقره و در المپیک ۱۹۵۶ نیز برنز کسب کرد. نامجو که از ورزشکاران نامور ایران در ژیمناستیک و زیبایی اندام نیز بود، در سال ۱۳۶۸ از دنیا رفت.



بنا بر عقیده کارشناسان،
زیاد نشستن سبکی از
سیگار کشیدن جدید
است و باید آن را متوقف
کنید؛ پیش از اینکه شما
را به کشتن دهد!

اثرات زیاد نشستن روی صندلی

چه نشسته‌ای؟!



امروزه همه ما ساعت‌های زیادی را روی صندلی سپری می‌کنیم؛ در کلاس درس، در خانه و البته جلوی رایانه. شاید فکر کنید این کار از خسته کردن و فشار آوردن به پاها جلوگیری می‌کند، اما کارشناسان معتقدند که نشستن می‌تواند مانند سیگار کشیدن موجب تأثیرات منفی بر سلامت افراد باشد؛ مطالعات حاکی از آن است که نشستن به مدت طولانی خطر ابتلا به دیابت، حملات قلبی- عروقی و یا ابتلا به انواع خاصی از سرطان را افزایش می‌دهد.



چند راه حل

برای فرار از این خطرات باید چند کار ساده انجام دهید:

- * در روز ۱۵ دقیقه روی زمین بنشینید.
- * برخی از کارهایتان را ایستاده انجام دهید.
- * تا جایی که می‌توانید تمام یا بخشی از مسیر کار یا مدرسه را پیاده‌روی کنید.
- * ورزش یادتان نرود. نوع ورزش مهم نیست، ولی ورزشی باشد که در آن تحرک داشته باشید.

مضرات نشستن

نشستن روی صندلی عملکرد بدن را مختل می‌کند. هنگامی که در صندلی فرو می‌روید، عضلات رها، مفاصل ران سفت و ستون فقرات تقریباً خشک می‌شوند. در وضعیت نشسته، جریان خون کند می‌شود که بر فعالیت مغز و ابتلا به بیماری‌های قلبی تأثیرگذار است. حتی خطر لخته شدن خون را افزایش می‌دهد.

صندلی شما همچنین می‌تواند موجب افت چشمگیری در تولید آنزیم‌های چربی‌سوز و کالری‌سوز شود.

این‌ها را باید جدی گرفت. بنا بر عقیده کارشناسان، نشستن سبکی از سیگار کشیدن جدید است و باید آن را متوقف کنید؛ پیش از اینکه شما را به کشتن دهد!



نظراتتان را
برای ما پیامک کنید:

۳۰۰۰۸۹۹۰۱۹

معرفی ژانر

فیلم‌های زندگی‌نامه‌ای، فیلم‌هایی هستند که براساس واقعیت زندگی فرد یا افراد خاصی ساخته می‌شوند. داستان فیلم می‌تواند همه یا تنها بخشی از زندگی فرد را در بر بگیرد. در این فیلم‌ها معمولاً از نام‌های واقعی استفاده می‌شود و کارگردان سعی می‌کند حداکثر نزدیکی به واقعیت را حفظ کند.

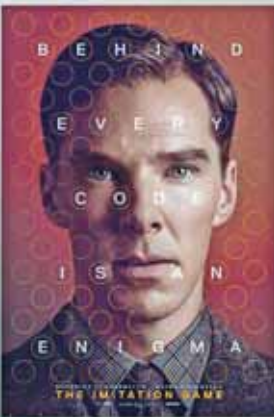


این فیلم زندگی یکی از ریاضی‌دانان بزرگ به نام **جان نش** را روایت می‌کند. نش سال‌ها با نوعی بیماری روانی توهّم‌آور مواجه بود. تلاش او در مواجهه با این بیماری و موفقیت علمی او که در نهایت جایزه نوبل اقتصاد را نصیبش کرد، داستان جذاب این فیلم را ساخته است. البته یک ذهن زیبا تفاوت‌های اندکی با زندگی واقعی جان نش دارد. بازی درخشان **راسل کرو** و تقلید دقیق رفتار جان نش در این فیلم، از جمله نقاط مثبت یک ذهن زیبا به حساب می‌آید.



یک ذهن زیبا/ کارگردان ران هاورد/ ۲۰۰۱

داستان این فیلم در زمان جنگ جهانی دوم اتفاق می‌افتد. **آلن تورینگ**، ریاضی‌دان بریتانیایی، با ابداع دستگاهی موفق به رمزگشایی از پیام‌های محرمانه ارتش آلمان و پیروزی متفقین در بسیاری از نبردهای مهم جنگ می‌شود. بازی تقلید تلاش‌های سخت آلن تورینگ و همکارانش در راه ساخت این دستگاه را به تصویر می‌کشد.



بازی تقلید/ کارگردان مورتن تیلدام/ ۲۰۱۴

«چ» یکی از معروفترین فیلم‌های ایرانی در «ژانر زندگی‌نامه‌ای»، به کارگردانی **ابراهیم حاتمی‌کیا** است. این فیلم محصول سال ۱۳۹۲ است و ۴۸ ساعت از زندگی شهید **مصطفی چمران** را حکایت می‌کند.



چ/ کارگردان ابراهیم حاتمی‌کیا/ ۱۳۹۴



سپیده

«سپیده» مستندی کوتاه به کارگردانی عباس سندی است. این فیلم در کمتر از ده دقیقه، کمک‌های یک بانوی ایرانی به حیوانات و نگهداری از حیوانات بیمار را به تصویر می‌کشد. سپیده یکی از شرکت‌کنندگان در چهل و چهارمین جشنواره بین‌المللی فیلم رشد بوده است.



پایگاه اطلاعات اینترنتی فیلم‌ها وبسایتی است دارای اطلاعات سینمایی مانند فیلم‌ها، بازیگران، کارگردان‌ها و ... کاربران در این پایگاه اینترنتی می‌توانند به هر فیلم از ۱ تا ۱۰ نمره دهند. به این ترتیب برای هر فیلم امتیاز میانگین داده شده از طرف مردم به‌دست می‌آید. این امتیاز نهایی معیار مناسبی برای سنجش میزان رضایت مردم از فیلم‌هاست. * پایگاه اطلاعات اینترنتی فیلم‌ها براساس امتیازات داده شده از طرف کاربران، فهرستی از ۲۵۰ فیلم برتر تاریخ سینمای جهان را ارائه می‌دهد. این فهرست یکی از قابل استنادترین رتبه‌بندی‌ها برای فیلم‌هاست.

دیوید فینچر یکی از کارگردان‌های معاصر و موفق سینماست. فیلم‌های هفت، باشگاه مشت‌زنی، مورد عجیب بنجامین باتن و شبکه اجتماعی، از جمله معروف‌ترین آثار سینمایی اوست. فینچر فیلم‌سازی را با ساخت فیلم‌های تبلیغاتی برای شرکت‌هایی نظیر «نایک» و «پپسی» شروع کرد. بیگانه ۳ نخستین فیلم بلند او بود که در سال ۱۹۹۲ ساخته شد.



از میان آثار فینچر، باشگاه مشت‌زنی با امتیاز ۸/۸ از ۱۰، بالاترین رتبه را در پایگاه اطلاعات اینترنتی فیلم‌ها دارد.

برد پیت از جمله بازیگران همکار فینچر است و تاکنون در سه اثر او ایفای نقش کرده است.



مشاغل سینمایی

در بعضی از صحنه‌های اکشن و نمایشی يك فیلم، بازیگر معمولی توانایی ایفای نقش را ندارد. خلق چنین صحنه‌هایی نیازمند بازیگری با آمادگی جسمانی بالا و ترفندهای خاص است. بنابراین، این صحنه‌ها را بدل‌کار به جای بازیگر اصلی بازی می‌کند.

زیرنویس

جایزه تمشک طلایی هر سال به بدترین‌های سینمایی آن سال داده می‌شود! مانند بدترین فیلم، بدترین بازیگر نقش اول مرد، ... این جایزه دقیقاً نقطه مقابل اسکار است و نتایج آن هر سال يك روز پیش از مراسم اسکار اعلام می‌شود.



يك بدل‌کار با استفاده از ترفندهای خاص، صحنه آتش گرفتن يك انسان را بدون اینکه آسیبی ببیند، بازسازی می‌کند.



نگاهی به پایتخت‌های ایران در طول تاریخ

تهران

تهران از کی تهران شد؟

براساس يك تعريف سنتی، تهران قدیم مترادف با تهران دوره قاجار دانسته می‌شود. شهری که در يك بازه زمانی نزدیک به ۱۵۰ ساله از يك دهستان کوچک به مرکز سیاسی و فرهنگی کشور ایران تبدیل شد و در حال حاضر کلان‌شهری است در رقابت با شهرهای بزرگ جهان؛ شهری با سیر تحولی بسیار جالب و دیدنی.

تا همین چند دهه پیش تصور می‌شد که تاریخ تهران را باید از دوره صفویه آغاز کرد. یعنی از زمانی که شاه طهماسب صفوی در سال ۹۶۴ هجری قمری به دلیل نزدیکی این آبادی به حضرت عبدالعظیم (ع) و هوای مطبوعش که به مزاج شاه صفوی خوش آمد، آن را اقامتگاه خود قرار داد. از آن زمان تهران دارای برج و بارو و خندق منظم شد.



این بارو دارای ۱۱۴ برج به عدد سوره های قرآن و چهار دروازه رو به چهار جهت اصلی بود.

تحقیقات باستان‌شناسی

و کشفیات به دست آمده از برخی ناحیه‌ها مانند: تپه عباس‌آباد، قیطره و بالاخره همین اواخر در خیابان مولوی و در نزدیکی یکی از قدیمی‌ترین دروازه‌های تهران قدیم، نشان داد که تهران بسیار پیش از آنکه به نظر شاه صفوی مکان مناسبی برای اقامت‌های تفریحی‌اش باشد، سکونتگاه اقوام و تمدن‌هایی بوده است و رد پای اقامت در این شهر را باید از ۵۰۰۰ (یا حتی ۷۰۰۰) تا ۳۰۰۰ سال پیش جست‌وجو کرد.

۵۰۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش

قرن سوم قمری

پس از اسلام، ظاهراً قدیمی‌ترین سند فارسی که در آن به نام تهران اشاره شده، نوشته‌ای است از نویسنده‌ای به نام ابوسعید سَمْعانی مربوط به سده سوم هجری قمری که در کتاب خود، از شخصی به نام ابوعبدالله محمدابن حامد تهرانی رازی که اهل تهران بوده و در سال ۲۶۱ هجری قمری درگذشته است، یاد می‌کند.

قرن چهارم قمری

ابن حوقل جغرافی‌دان مسلمان، در سال ۳۳۱ هجری قمری در تعریف از تهران نوشته است که تهران در شمال شهری قرار دارد و دارای باغ‌های فراوان و میوه‌های متنوع است.

قرن ششم قمری

ابن بلخی در کتاب «فارسنامه» خود که در اوایل قرن ششم هجری قمری نوشته است، از انار تهران به‌عنوان محصولی مرغوب یاد می‌کند.



یاقوت حموی، تاریخ‌نویس و جغرافی‌دان قرن هفتم هجری قمری نیز در کتاب خود به خانه‌های زیرزمینی و ۱۲ محله تهران با باغ‌ها و بستان‌های آن اشاره می‌کند. زکریای قزوینی دیگر تاریخ‌نویس قرن هفتم نیز از تهران پرجمعیت، باغ و باغات آن و شهرت میوه‌ها و به ویژه انار و همچنین از خانه‌های زیرزمینی آن که مثل خانه موش کور بوده، یاد کرده است.

قرن هفتم قمری

قرن هشتم قمری

در اواخر قرن هشتم هجری قمری، حمدالله مستوفی تهران را روستایی معتبر از توابع «غار» دانسته است. تهران در دوره حمله مغول‌ها به ری، پناهگاه مردمی بود که به دلیل غارت و قتل عام ساکنان ری، مجبور به فرار از خانه و کاشانه شده بودند. در دوره ایلخانان، غازان خان سعی بسیاری در بازسازی ری کرد، اما تلاش‌های او نتیجه‌ای جز خرابی بیشتر نداشت و همین امر باعث شد تا تهران به تدریج نام و نشانی جدی‌تر بیابد.



▲ دروازه ماشین‌دودی، دوره قاجار



▲ اسکلت بانوی ۷ هزار ساله و ظروف بالای سرش همان‌طور که کشف شده‌است.



از حدود سال ۱۳۰۰

هجری شمسی به بعد روند گسترش و پیشرفت شهر تهران سرعت بسیار پیدا کرد. با نابودی بناها و دروازه‌های قدیمی، تهران از تمام جهات وسعت یافت و از نظر هندسی، شکلی منظم پیدا کرد. از همین زمان به تدریج ساختمان‌ها و تأسیسات مهمی مانند بانک ملی، وزارت امور خارجه، شهرداری کل کشور، ایستگاه راه‌آهن، دانشگاه تهران، فرستنده رادیو تهران و چندین بیمارستان مدرن در تهران ساخته شدند. این تحولات در دوران پهلوی دوم نیز با ساخت بناهایی مانند برج آزادی، موزه هنرهای معاصر، موزه فرش، ساختمان تلویزیون ملی ایران، پارک ملت و ... و احداث مکان‌هایی با معماری مدرن در تهران ادامه یافت.

۱۳۰۰
شمسی

انقلاب اسلامی ایران

۱۲۸۴
قمری

در دوران ناصرالدین‌شاه، تهران گسترشی ناگهانی یافت تا جایی که دیگر حصار و باروی قدیم جواب‌گوی نیازهای شهر تهران نبود. روز یکشنبه یازدهم شعبان ۱۲۸۴ نزدیک دروازه دولت چادر بزرگی برپا شد و جمعی از بزرگان، معارف و مردم آنجا گرد هم آمدند و طی مراسمی، ناصرالدین‌شاه کلنگ نقره‌ای سامان‌دهی محدوده تهران را بر زمین زد. در همین روز بود که تهران از سوی ناصرالدین‌شاه «دارالخلافه ناصری» نامیده شد.

۱۲۵۷
قمری

برزین، جهانگرد و خاورشناس روسی، نقشه‌ای از تهران در مسکو چاپ کرد. براساس این نقشه و گفته‌های وی، باروهای شهر که ۳۰۰ سال از قدمت آن‌ها گذشته بود، همچنان مورد استفاده بودند. روشن است که شهر هنوز در محور بازار متمرکز بوده و محله‌های «چاله میدان» و «عودلجان» در شرق و «سنگلج» در غرب از جمله مناطق کم‌جمعیت به نظر می‌رسند. جالب اینجاست که باغ‌های زیادی در نواحی وسیعی از شهر در این نقشه دیده می‌شوند.



▲ پل طبیعت

پس از انقلاب اسلامی برای مرتبه‌ای دیگر تغییرات بسیار مهم و عمده‌ای در تهران رخ دادند. طی جنگ تحمیلی خسارت‌های بسیاری به مکان‌های مسکونی، تجاری و اداری وارد آمد که بازسازی تمامی آن‌ها حتی پیش از اتمام جنگ آغاز شد. از اتمام جنگ تحمیلی تا این زمان عملیات نوسازی و گسترش محدوده شهری و ساخت بناها و سازه‌های مهم برای آسانی رفت‌وآمد در دستور کار شهرداری تهران قرار گرفت. از جمله این اقدامات مهم باید به بنای برج میلاد، اتمام فرودگاه امام خمینی (ره) و احداث پارک‌های متعدد اشاره کرد.



دلواله، جهانگرد معروف ایتالیایی، در سال ۱۰۲۸ هجری قمری از تهران دیدن کرد و آن را شهری بزرگتر از قزوین با جمعیتی اندک گزارش کرده است.

موقعیت جغرافیایی تهران، یعنی قرار گرفتن این شهر در محل تلاقی یک گذرگاه باستانی که خراسان، مازندران و آذربایجان راه یکدیگر را می‌کنند، از دلایل اصلی توجه شاهان صفوی به تهران بود.

۱۰۲۸
قمری

قرن نهم
قمری

کلاویخو، سیاح و جهانگرد اسپانیایی، که در ابتدای قرن نهم هجری قمری، یعنی زمان تیموریان به‌عنوان سفیر هانری سوم، پادشاه اسپانیا، به دربار امیر تیمور گورکانی سفر کرده بود، از تهران به‌عنوان شهری بسیار وسیع و دلپذیر یاد کرده است که مدتی در آن اقامت داده شده بود. از نوشته‌های کلاویخو این‌طور برمی‌آید که محدوده تهران در زمان تیموریان بین محل فعلی امام‌زاده سید اسماعیل در جنوب شرقی و امام‌زاده یحیی در شمال شرقی بوده است.



▲ تهران در دوران ناصرالدین شاه قاجار



▲ امام‌زاده سید اسماعیل



بوم شیشه‌ای



«نقاشی روی شیشه» یا «وینتری» یکی از هنرهای زیباست که در ایران نیز سابقه زیادی دارد. با استفاده از این هنر می‌توان از ظرف‌های شیشه‌ای کم‌ارزش، ظرف‌های زینتی زیبایی به‌دست آورد.

وسایل مورد نیاز:



رنگ وینتری (پایه تینر)

خمیر دورگیر وینتری (ترجیحاً مشکی یا طلایی)

پالت تخم‌مرغی برای ریختن رنگ‌ها در آن

قلم‌موی سرگرد در اندازه‌های متفاوت

شیشه دو یا چهار میل (به اندازه طرح موردنظر)

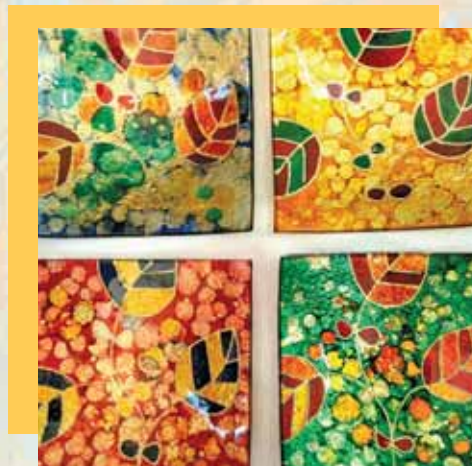
طرح خطی ساده

رنگ اکریک طلایی

اسپری ثابت کننده (فیکساتور)



۱



۳



۲

شیوه اجرا:

- با کمی آب و صابون یا الکل، گرد و خاک شیشه را پاک کنید.
- ۱. کپی طرح خطی را زیر شیشه قرار دهید و ثابت کنید. با استفاده خمیرهای دورگیر، طرح را روی شیشه بکشید.
- خط دورتادور هر قسمت باید به طور کامل بسته شود تا از ترکیب رنگ‌ها جلوگیری شود.
- چند ساعت صبر کنید تا دورگیری طرح کاملاً خشک شود.
- ۲. مقداری از رنگ موردنظر را در پالت بریزید و برای رقیق کردن آن از تینر استفاده کنید.
- ۳. رنگ را با قلم‌مو و به آرامی روی سطح پخش کنید.
- پس از خشک شدن رنگ‌ها، مقداری رنگ اکریک طلایی را با قلم‌مو به پشت شیشه بزنید تا زمینه کار شفاف‌تر شود.
- پس از خشک شدن اکریک، با اسپری ثابت کننده و یا روغن جلا، طرح را ثابت کنید.
- تکنیک ویترای را روی سطح‌های متفاوتی مثل چوب، آینه و انواع ظرف‌ها می‌توان انجام داد.



نگاهی دوباره به اسناد لانه جاسوسی

اسناد محرمانه

پس از شکست سرویس‌های جاسوسی غرب در حفظ شاه، و پیروزی انقلاب اسلامی ایران، این سازمان‌های اطلاعاتی کارشکنی و توطئه علیه انقلاب اسلامی را آغاز کردند. بخشی از این فعالیت‌ها در سفارت آمریکا انجام می‌شد. روز سیزده آبان سال ۱۳۵۸، سفارت آمریکا در تهران توسط گروهی از دانشجویان (۳۰۰ دانشجو از چهار دانشگاه شهر تهران) که خود را دانشجویان پیرو خط امام (ره) می‌نامیدند، اشغال شد و اعضای سفارت به گروگان گرفته شدند. اقدامی که در ابتدا بدون اطلاع رهبر انقلاب، امام خمینی (ره)، انجام شده بود، اما در نهایت از طرف ایشان حمایت شد و انقلاب دوم نام گرفت.

دانشجویان نخست تصمیم به اشغال کوتاه‌مدت سفارت داشتند، اما عوامل مختلفی دست به‌دست هم دادند و باعث شدند این کار ۴۴۴ روز طول بکشد. این رخداد تأثیرات غیرقابل‌انکاری بر سیاست داخلی و خارجی ایران گذاشت. دانشجویان پیرو خط امام (ره) با تسخیر سفارت آمریکا و کشف اسناد محرمانه موجود در این لانه جاسوسی، توانستند دخالت آشکار آمریکا در اقدامات خشونت‌بار و توطئه‌های گوناگون علیه ایران و مسلمانان منطقه را اثبات کنند. این اسناد گزارش‌های مستندی از نقش آمریکا در طراحی توطئه‌های مختلف - قبل و بعد از انقلاب - ارائه داد. در همان زمان و با همت دانشجویان پیرو خط امام (ره)، این اسناد در ۷۴ جلد ترجمه و منتشر شدند. در شماره‌های آینده به برخی از این توطئه‌ها خواهیم پرداخت.

توفدگی امام خمینی (ره)

برژینسکی (مشاور امنیت ملی آمریکا) که به‌شدت از سخنان آیت‌الله خمینی (ره) نسبت به رئیس‌جمهوری آمریکا خشمگین بود، بعضی از جملات آن را با صدای بلند می‌خواند: «چرا ما باید بترسیم ... کارتر بر طبل تهی می‌کوبد ... او عرضه هیچ کاری را ندارد ... آمریکا هیچ غلطی نمی‌تواند بکند.» بحران / هاملتون جردن (مشاور جیمی کارتر)



آمریکا در ایران چه می‌کرد؟

اینفوگرافی: ایمان اوجیان

گاه‌شمار



سه گروگان آمریکایی که یک سیاه‌پوست و دو زن بودند، آزاد شدند. ۲۸ آبان

رهبر انقلاب، با کارتر ملاقات نمی‌کند. ۲۷ آبان

آمریکا خرید نفت از ایران را قطع کرد. ۲۲ آبان

۲۲ آبان

به دستور کارتر و جوه و طلاهای ایران که در بانک‌های آمریکایی سپرده شده بودند، توقیف شدند.

۱۶ آبان

شورای امنیت سازمان ملل خواستار آزادی گروگان‌های آمریکایی شد.

۱۵ آبان

ایران قرارداد همکاری با دولت آمریکا را لغو کرد.

۱۴ آبان

رهبر انقلاب در ارتباط با لانه جاسوسی آمریکا در ایران عنوان داشت: «مروز در ایران باز انقلاب است. انقلاب بزرگ‌تر از انقلاب اول. در این انقلاب شیطان بزرگ آمریکاست.»

۱۳ آبان

سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان پیرو خط امام (ره) اشغال شد.

۱۱ آبان

میلیون‌ها ایرانی در راهپیمایی عظیم خود آمریکا را به علت پناه دادن به شاه محکوم کردند.

برخی دلایل تسخیر

- تبدیل سفارت به مرکز جاسوسی
- تشدید اقدامات خصمانه آمریکا علیه ایران
- حمایت دانشجویان از مواضع ضد استعماری رهبر
- پناه دادن به محمدرضا شاه و حمایت از وی

جمهوری اسلامی
هراسی

تحریک کشورهای همسایه

تحریک اقوام مختلف

تحریک اقلیت‌های دینی

دامن زدن به
هرج و مرج

اعتصابات کاری و صنفی

اعتصابات دانشجویی

تعطیلی بازار

تخریب

آتش زدن مزارع

ترور شخصیت‌ها

حرمت‌شکنی رهبران

ترغیب مخالفان

سرویس‌های جاسوسی

شبکه‌های رادیو تلویزیونی

احزاب و مطبوعات

پایان گروگان‌گیری

پس از مرگ شاه، سرانجام با میانجی‌گری الجزایر موضوع پرونده گروگان‌های آمریکایی بسته شد و هم‌زمان با روی کار آمدن دولت جدید جمهوری‌خواه در آمریکا، گروگان‌ها آزاد شدند.

اگرچه آمریکا به عهد و پیمان خود عمل نکرد و نشان داد، روحیه استکباری، تجاوز و دروغ جزو ذات حاکمان آمریکاست و مواد اجرا نشده قرارداد الجزایر همچنان جزو مطالبات جمهوری اسلامی ایران از آمریکا به‌شمار می‌رود، با این حال وادار کردن امپریالیسم مغرور آمریکا به نشستن پای میز مذاکره با ایران و امضای تعهدات و پرداخت هزینه آن موفقیت چشمگیری برای ایران بود. آن‌هم پس از تجربه کردن عجز خود از به‌کارگیری حربه‌های نظامی، سیاسی، حقوقی و اقتصادی، در حالی که ایران هنوز رسماً به آمریکا می‌تاخت و آن را تحقیر می‌کرد. این برای ایران پیروزی بزرگی بود که حتی با صرف میلیاردها دلار نمی‌شد به‌دست آورد.

۲۹ آبان

وزارت خزانه‌داری آمریکا اعلام کرد: «میزان دقیق ذخایر ارزی ایران نزد بانک‌های آمریکایی دست کم هشت میلیارد دلار است.»

۲۹ آبان

کاخ سفید با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: «هرگاه آمریکا نتواند راه‌حلی صلح‌آمیز برای مشکل گروگان‌گیری پیدا کند، ناچار خواهد بود سایر راه‌حل‌ها را مورد توجه قرار دهد.»

۲۹ آبان

ده گروگان سیاه‌پوست و زن آمریکایی توسط دانشجویان پیرو خط امام آزاد شدند.



مقام‌های اول، دوم و سوم رسیده است. او در «جشنواره خوارزمی» هم تا مرحله استانی پیش رفته است.

علی می‌گوید: «من در جشنواره وب و موبایل هم شرکت کردم. البته رتبه‌ای کسب نکردم، اما آشنایی با افراد بزرگی در این جشنواره از مهم‌ترین تجربه‌های زندگی من است.»

او اضافه می‌کند: «همه چیز در بردن و باختن نیست. شرکت در جشنواره‌های مختلف، فرصت تجربه‌های متفاوت و بیشتر را به شما می‌دهد.»

علی طراحی یک بازی را لذت‌بخش‌تر از استفاده از بازی‌های آماده می‌داند.

بازی سازی

دومین نفری که با او به گفت‌وگو نشستیم، **سروش تهرانی** است. سروش تهرانی به اتفاق **امیرمحمد ملانوروزی** بازی رایانه‌ای «هیانو» را طراحی کرده‌اند. سروش طراح این بازی و امیرمحمد برنامه‌نویس آن است. این دو به مرحله کشوری جشنواره خوارزمی رسیدند و رتبه چهارم را به دست آوردند. همین‌طور در جشنواره نانو هم رتبه دوم کشوری را کسب کردند. بازی آن‌ها درباره بیماری هپاتیت است.

سروش می‌گوید: «از آنجا که این بیماری به راحتی درمان نمی‌شود، تصمیم گرفتیم بازی‌ای تهیه کنیم که بچه‌ها را با روش‌های پیشگیری از این بیماری آشنا کند.»

«**محافظان طبیعت**» هم یکی دیگر از نرم‌افزارهایی است که سروش و **علی بلوکی** با هم تهیه کردند و در جشنواره فیلم رشد شرکت دادند. این روزها سروش مشغول پروژه‌ای جدید است، پروژه‌ای که فقط و فقط برای دلش کار کرده و تصمیم ندارد آن را به هیچ جشنواره‌ای هم بفرستد. سروش می‌گوید: «این پروژه نرم‌افزار هوشمندی است که برای لپ‌تاپ شخصی خودم درست کرده‌ام و نام آن را **روگا** گذاشته‌ام. روگ مخفف **انقلاب نوایغ** است. در حقیقت طوری برنامه‌ریزی کرده‌ام که لپ‌تاپم می‌تواند صحبت کند.»

نمونه ایرانی این کار همان «دستیار هوشمند» است. نمونه‌های خارجی آن هم دستیارهای صوتی **سیری** (siri) و **کورتانا** (cortana) هستند که «شرکت اپل» و «ماکروسافت» ساخته‌اند. او یک نمونه از این دستیارها را برای خودش ساخته و به روگ شخصیت دلخواهش را داده است. می‌گوید: «البته رایانه نمی‌تواند نقش آدم را داشته باشد، اما می‌تواند مثل یک ربات صحبت کند.»

در پایان سروش می‌گوید: «اینکه یاد بگیرم از علوم متفاوت به شکل کاربردی استفاده کنم، برایم از هر چیزی مهم‌تر است و اولویت بیشتری دارد.»

سروش دنیای مجازی را برای همه افراد مناسب نمی‌داند و می‌گوید: «مثل چاقویی می‌ماند که می‌تواند دست یک جراح و یا دست یک آدم نااهل باشد. فکر کنم بچه‌ها بیش از هر چیزی به آدرس یک کتابخانه نیاز دارند.»



نام نیشابور که می‌آید، به یاد **عطار و خیام** می‌افتیم. اما این شهر تنها شهر فیروزه و فرهنگ و ادب نیست، شهر علم و دانش و پژوهش نیز هست. از تهران با قطار عازم نیشابور شدیم. قرار قبلی ما گفت‌وگو با یکی دو نفر از جوانان موفق و فعال در «پژوهش‌سرای دانش‌آموزی سینا مسیح‌آبادی» بود. اما جوانان پیش‌رو این پژوهش‌سرا بیش از این‌ها بودند. **آقای زراعتی**، مدیر پژوهش‌سرا، ما را با فعالیت‌ها و دانش‌آموزان با استعداد آنجا آشنا کرد. از بین همه این جوانان، سه نفر را انتخاب کردیم و با آن‌ها به گفت‌وگو نشستیم.

۱۳ نرم افزار

علی خسرونژاد، یکی از همین دانش‌آموزان است. او ۱۷ سال دارد، اما با همین سن کم ۱۳ نرم‌افزار برنامه‌نویسی کرده که در کافه بازار، مایکت و اپ‌استور ارائه شده‌اند. این برنامه‌ها در قالب آموزش - بازی هستند. علی می‌گوید: «۱۳ سالم بود که پدر و مادرم یک رایانه برایم خریدند و این نقطه شروع بود. سال اول که هنوز نحوه استفاده از رایانه را بلد نبودم، فقط بازی می‌کردم. کم‌کم تصمیم گرفتم یک وبلاگ برای خودم بسازم. پس از آن هم یک وب‌سایت طراحی کردم. کم‌کم به برنامه‌نویسی علاقه‌مند شدم. اول برنامه‌نویسی برای اندروید و سپس برنامه‌نویسی برای سیستم عامل آیفون (ios).

علی در جشنواره‌های زیادی شرکت کرده و در بعضی از آن‌ها موفق به کسب رتبه شده است. می‌گوید توسط خواهرش با «جشنواره نانو» آشنا شد و از آن به بعد هر سال در بخش علمی آن جشنواره شرکت کرده و به

اینکه یاد بگیرم از علوم متفاوت
به شکل کاربردی استفاده کنم،
برایم از هر چیزی مهم‌تر است
و اولویت بیشتری دارد.

من در جشنواره وب و موبایل
شرکت کردم. البته رتبه‌ای
کسب نکردم، اما حضورم
در این جشنواره از مهم‌ترین
تجربه‌های زندگی‌ام بود.

تم اصلی رمان من چند
موضوع فلسفی است
که در حوادث داستان
به هم تنیده شده‌اند.



سروش تهرانی

رتبه چهارم جشنواره خوارزمی
دانش آموز سال سوم
رشته ریاضی فیزیک
دبیرستان شاهد مالک اشتر

مسعود باشیان

رتبه دوم جشنواره خوارزمی
دانش آموز دوره پیش دانشگاهی
رشته علوم انسانی
دبیرستان عطار نیشابوری

علی خسرو نژاد

طراح و برنامه‌نویس
دانش آموز دوره پیش دانشگاهی
رشته ریاضی فیزیک
دبیرستان شاهد ابوذر غفاری

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شرکت می‌کردم. ولی علاقه من به فلسفه کاملاً تصادفی بود. حدود ۸ سال بیشتر نداشتم که همراه خانواده برای بازدید نمایشگاه کتاب به مشهد رفتیم. بین کتاب‌ها رساله ضیافت افلاطون نظرم را جلب کرد و آن را خریدم و با فلسفه آشنا و به آن علاقه‌مند شدم.

مسعود در سال اول دبیرستان هم شاعر برگزیده کشور شد و هم در مسابقات علمی دانش آموزی، رتبه اول را در سطح استان کسب کرده است.

مسعود باشیان در المپیاد ادبیات هم به مرحله کشوری راه پیدا کرد، اما بنا بر شرایطی از حضور در این مسابقات انصراف داد. او پیشنهاد می‌کند، بچه‌هایی که به فلسفه و ادبیات علاقه دارند، حتماً کتاب «دنیای سوفی»، رساله افلاطون و «سیر حکمت در اروپا» را بخوانند و می‌گوید: «علاوه بر این‌ها از دیوان حافظ و رباعیات خیام نباید غافل شد.»

پی‌نوشت:

۱. Rog: revolution of genius

از حلب تا نیشابور

مسعود باشیان سومین دانش آموزی است که در پژوهش سرا پای صحبت او نشستیم.

رمان «از حلب تا نیشابور»، توانست در هفدهمین جشنواره خوارزمی در بخش ادبیات و علوم انسانی رتبه دوم را کسب کند. مسعود باشیان، دانش آموز پیش دانشگاهی، نویسنده این رمان است. مسعود درباره این رمان می‌گوید: «موضوع اصلی رمان یک سلسله مفاهیم فلسفی است که در حوادث داستان به هم گره خورده و در هم تنیده شده‌اند. شخصیت اصلی داستان دختری به نام باران است که پدری عرب اهل حلب و مادری ایرانی دارد. داستان درباره اتفاقات بیرونی و درونی است که برای باران پیش می‌آید. باران دانشجوی رشته فلسفه است و در حال نوشتن پایان‌نامه. تعداد زیادی از مطالب فلسفی داستان واگویی‌های درونی و مواجهه باران با پدیدارهای بیرونی است.»

رمان از حلب تا نیشابور ۱۱۷ صفحه است و درون‌مایه‌اش این است که ما انسان‌ها وظیفه داریم عقلانیت را گسترش بدهیم. در این صورت یاد می‌گیریم که با هم گفت‌وگو کنیم، خشونت را در جامعه کاهش دهیم و مشکلات را با هم پشت سر بگذاریم.

مسعود باشیان درباره علاقه‌اش به فلسفه می‌گوید: «مادر من معلم ادبیات است و طبیعی است که من هم به ادبیات علاقه‌مند شوم و به شعر و شاعری رو آورم. از اول دبیرستان هم در کلاس‌های قصه‌نویسی

دین

به چه دردی می خورد؟

سید مهدی شجاعی

زمانی مردم با علم و دانش بیگانه بودند. روابط علت و معلولی را نمی فهمیدند، از اسرار این جهان سر در نمی آوردند و... به ناچار پای نیروهای ماورایی را وسط می کشیدند و هر اتفاقی را به خدایان نسبت می دادند.

مثلاً وقتی با پدیده باران مواجه می شدند، سر از ماهیت آن در نمی آوردند. نمی فهمیدند که چرا و چگونه و از کجا باران می بارد.

وقتی کسی دچار بیماری می شد یا مرگ به سراغش می آمد، نمی فهمیدند که مرگ چیست، بیماری چیست، چگونه و از کجا می آید، و اساساً راهی برای مقابله با آن وجود دارد یا ندارد.

در آن زمان، خدا را جای همه این سؤالات یا پاسخ این سؤالات می نشانند و خیال خودشان را راحت می کردند.

می گفتند باران به خواست خدا می بارد. این اراده خداوند است که خشک سالی را حاکم می کند. بیماری را خدا می دهد و...

ولی به تدریج کنجکاوی بشر او را وادار کرد که به اشیای پیرامون خود بیشتر دقت کند و راز پنهان اتفاقات را کشف کند و پاسخی را برای سؤالها و معماهای متعدد خود بیابد.

اگرچه خیلی طول کشید، اما بالاخره بشر فهمید که راز باریدن باران چیست. فهمید که ابرها چگونه شکل می گیرند، مولکولها در چه دمایی تغییر شکل می دهند و باران بر اساس چه اصول و قواعدی بر زمین می بارد. اگر چه خیلی طول کشید، اما بالاخره بشر فهمید که بیماریها از کجا می آیند، میکروبها و ویروسها چیستند و چگونه وارد بدن انسان می شوند و هر بیماری چگونه بر سلامتی انسان پیروز می شود و او را از پا در می آورد. و به این ترتیب، به باور بعضیها علم و دانش بشری، جای خدا و دین و اعتقادات را گرفت و بشر را نسبت به آنها بی نیاز کرد.





• شما چه فکر می‌کنید؟

• آیا داستان از همین قرار است؟

• آیا علم و دانش، جای خداوند را در عالم بیرون و درون بشر گرفته است؟

• آیا با پیشرفت علم و دانش، بشر از اعتقاد و باور نسبت به خداوند بی‌نیاز شده است؟

برای رسیدن به پاسخ درست، ابتدا باید فضا را کاملاً روشن و شفاف کرد.
- یعنی چکار باید کرد؟

باید اطراف سؤال را از خرافه‌پرستی و عوام‌زدگی کاملاً پاک کرد.
یعنی: اینکه بشر در مقطعی از عمر طولانی خود، نسبت به واقعیات و حقایق نگاهی جاهلانه و عوامانه داشته است، موجب نفی یا اثبات هیچ حقیقتی نمی‌شود.

نگاه انسان اولیه نسبت به واقعیات اطرافش همان‌قدر عوامانه و جاهلانه بوده است که نسبت به حقایق بزرگ آفرینش و هستی.

پس اگر بشر ندانسته‌های خود را به عالم ماورا حواله می‌داده است، دلالت بر این نمی‌کند که عالم ماورایی وجود نداشته است. به این دلیل بوده که آدرس عالم ماورا را هم به درستی نمی‌دانسته و برای هر اتفاق غیرقابل درکی، خدایی می‌تراشیده و می‌پرستیده است. اگر بخواهیم سؤال یا دغدغه انسان آن دوره‌ها را با ادبیات امروز طرح کنیم، باید بپرسیم که: آیا باریدن باران، محصول یک فرایند علمی و شناخته شده است یا این خداست که هرگاه اراده کند، باران را فرو می‌فرستد یا مانع باریدن آن می‌شود؟

پاسخ: تمام اتفاقات عالم از کوچک تا بزرگ، مبتنی بر اصول و قواعد متقن و خدشه‌ناپذیر است.

به عبارت دیگر: هیچ تحرك بزرگ و کوچکی در عالم، تصادفاً اتفاق نمی‌افتد. هیچ تحرك بزرگ و کوچکی در عالم واقع نمی‌شود مگر مبتنی بر قواعد و فرمول‌های ثابت و از پیش تعیین شده. چه علم و دانش انسان امروز به آن قواعد دست پیدا کرده باشد و چه هنوز دست دانش بشر به آن نرسیده باشد.

باران، سیل، قحطی، فقر، ثروت، بیماری و سلامت و... همگی بدون تردید، بر اصول و قواعد مربوط به خود متکی هستند و هیچ‌کدام به طور تصادفی پدید نمی‌آیند و از بین نمی‌روند.

اکنون از دل این پاسخ، یک سؤال متولد می‌شود:

• وقتی که هیچ پدیده‌ای در عالم به طور تصادفی اتفاق نمی‌افتد و همه پدیده‌ها تابع نظم و اصول و قواعد معینی هستند، آیا خود این نظام و این فرمول‌ها، قانون‌ها و قاعده‌ها می‌توانند به‌طور تصادفی شکل گرفته و ایجاد شده باشند؟

به عبارت دیگر: کارخانه‌ای به نام خلقت، با این شکوه و عظمت، با این نظم و انضباط، با این قواعد و مقررات می‌تواند به‌طور تصادفی پدیده آمده

باشد؟ و بدون حضور یک مدیر مسلط، مدبر، مقتدر، خلاق، منضبط، مشرف و دائمی به کار خود ادامه دهد؟!

عقل می‌گوید چنین چیزی محال است.

عقل می‌گوید آفریننده بشر که کارخانه شگفت‌انگیز و اسرارآمیز جهان را هم آفریده، اصول، قواعد، قوانین و سنت‌هایی را هم برای این کارخانه تعریف کرده یا به عبارت دقیق‌تر، بر آن حاکم کرده است. و البته استعداد و قابلیت درک این قوانین را هم در وجود بشر به ودیعت نهاده است.

و انسان به هر میزان که همت کند و عقل، هوش، توان و استعداد خود را به کار بگیرد، به همان اندازه سر از رازهای این عالم در می‌آورد و اصول و قواعد این کارخانه عظیم را کشف می‌کند.

هرچه بیشتر به کشف این قواعد نائل می‌شود، باور، اعتقاد، ایمان و خضوعش نسبت به طراح و سازنده و مدیر این کارخانه بیشتر می‌شود.

و حقیقتاً زمین تا آسمان فاصله است میان کسی که این اسرار را می‌فهمد و کسی که نمی‌فهمد. طراح و سازنده و مدیر این کارخانه، این دو انسان را اساساً قابل مقایسه نمی‌بیند و با شگفتی می‌پرسد: «آیا آنان که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند، برابرند؟»

«هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون؟!»



علی (ع) به زیبایی به آن توجه داده‌اند: «برترین ادب آن است که انسان بر سر حد و مرز خویش بایستد و از قدر خود فراتر نرود» [تمیمی آمد، ۱۳۹۳، ج ۲: ۴۴۷].

بدین گونه است که باید از خویشتن آغاز کرد. به فرض یکی از مهم‌ترین حد و حدودهای اخلاقی در برخورد با دیگران آن است که هر چه برای دیگران نمی‌پسندیم، برای خود نیز نپسندیم. این نکته‌ای کلیدی است که امام علی (ع) بارها و به شکل‌های متفاوت به آن اشاره کرده‌اند: «برای ادب تو همین بس که از انجام آنچه در دیگران نمی‌پسندی دوری کنی.» [نهج البلاغه، کلمات قصار ۴۱۲].

اگر زشت‌گویی، دشنام و توهین، لجاجت، مسخره کردن، عدم رعایت نوبت، بی‌اعتنایی به حقوق دیگران و بسیاری صفات منفی دیگر را در دیگران نمی‌پسندیم، پس خود ما نیز باید از آن‌ها دوری کنیم. می‌بینید که ادب هنری است آموختنی. باید اصول آن را بیاموزیم و در روابط به کار بگیریم تا روابطی سالم، احترام‌آمیز و پایدار را بنیان نهیم.

یکی از شاخص‌های زیست انسانی و اسلامی ادب است. ادب یک ارزش اخلاقی فوق‌العاده مهم و به‌واقع مجموعه‌ای از رفتارهای خاص و مطابق با هنجارها با خود و دیگران است. جالب است بدانید، در گذشته و پیش از اسلام، ادب معنایی متفاوت با مفهوم امروزی آن داشته است. در یک معنی، ادب غذایی بود که با تزئینی زیبا و درخور میهمان، برای او فراهم می‌شد. به‌همین ترتیب به آن سفره‌ای که چنین زیبا آراسته شده بود، «مأدیه» می‌گفتند [فلسفیان، ۱۳۸۸: ۴۶]. بعدها و به‌تدریج، با تعمیم مفهوم این واژه، آراسته شدن آدمی به صفات نیک و پاسداشت حد و مرزهای اخلاقی در روابط، «ادب» نامیده شد. چرا که ادب نیز موجب آراستگی و زیبایی و تزئین شخصیت ما انسان‌ها می‌شد.

آری، ادب یعنی نگاه داشتن حد و مرز هر چیز، از جمله توجه به حد و اندازه خویش و در مقابل بی‌ادبی یعنی بی‌توجهی به حریم‌ها و حرمت‌ها و پایمال کردن حقوق خود و دیگران.

حرمت‌ها و چارچوب‌های اخلاقی را باید باز شناخت و آن‌ها را پاس داشت و برای این کار، در وهله نخست نیازمند به دست آوردن درکی درست از خود و بالطبع، شناخت محدودیت‌های اخلاقی و رفتاری خویش هستیم. همین شناخت است که باعث می‌شود بتوانیم سلوکی مؤدبانه، شایسته و سنجیده با خود و دیگران را پایه‌گذاری کنیم. این همان است که امام

منابع:

۱. نهج البلاغه.
۲. فلسفیان، سیدعلی المجید (۱۳۸۸). علی (ع) و جاری حکمت. انتشارات لیلۃ‌القدر.
۳. تمیمی آمد، عبدالواحد محمد (۱۳۹۳). غررالحکم و دررالکلم. ترجمه محمدعلی انصاری. انتشارات امام عصر (عج).



رشته دوستی

دوستی و رفاقت که يك طرفه نمی‌شود. به قول باباطاهر: «چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی». خلاصه هر جور فکر کردیم دیدیم نمی‌شود ما فقط حرف بزیم و شما فقط حرف‌های ما را بخوانید.

این‌طور شد که امسال يك شماره پیامك افتتاح کردیم و اسمش را گذاشتیم: «هر چه می‌خواهد دل تنگت بگو»!

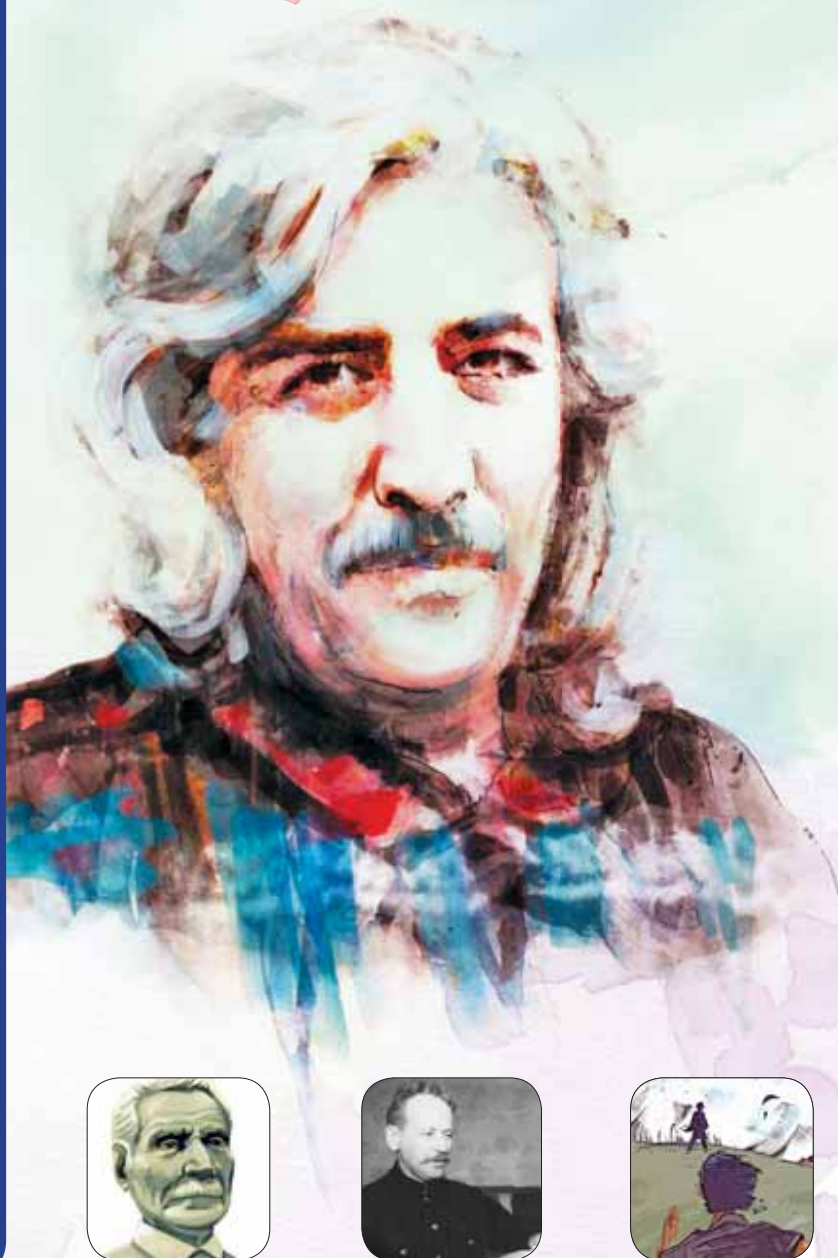
این هم شماره‌اش:

۳۰۰۸۹۹۵۱۹

حالا هر قدر دلتان می‌خواهد به ما پیامك بدهید، انتقاد کنید و پیشنهاد بدهید. البته اگر خواستید تعریف و تمجید هم بکنید، ما که بدمان نمی‌آید.

اگر گلایه یا درد دلی هم در مورد درس و مشق‌ها، امتحانات، کنکور و وضعیت مدرسه‌ها داشتید، با ما در میان بگذارید. قول می‌دهیم به کسی نگوئیم. در ضمن ما در شبکه‌های اجتماعی هم حضور داریم. اگر اهل تلگرام و اینستاگرام هستید، ما را با این نشانی دنبال کنید:

@iRoshd



شاعر ماه



حسین منزوی یکم مهر ۱۳۲۵ در زنجان به دنیا آمد. به جرئت می‌توان از او به عنوان یکی از تأثیرگذارترین غزل‌سرایان معاصر نام برد. پدرش به زبان آذری شعر می‌سرود و می‌توان گفت او در خانواده‌ای آشنا با ادبیات بزرگ شد. حسین رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را نیمه‌کاره رها کرد و جامعه‌شناسی خواند. مدتی نیز با رادیو و تلویزیون ملی ایران همکاری داشت. منزوی را به غزل‌های پرشور و حرارت و عاشقانه‌اش می‌شناسند. علاوه بر غزل‌های زیبایش، ترانه‌های ماندگاری نیز از وی به جا مانده‌اند. منزوی بیشترین تأثیر را بر مسیر غزل معاصر ایران گذاشت. به گونه‌ای که پیش از او، همگان غزل معاصر را با شاعران اصطلاحاً نو قدمایی و با مضامین و واژگانی کلیشه‌ای می‌شناختند. اما منزوی با تسلط ویژه‌ای که بر ادبیات فارسی داشت، توانست مضامینی خلق کند که با کلیشه‌های رایج متفاوت بودند.

هر چند منزوی در شعر سپید نیز طبع خود را آزمود، اما نتوانست در این حیطه همانند غزل بدرخشد. او سرانجام در شانزده اردیبهشت سال ۱۳۸۳ در ۵۸ سالگی از دنیا رفت. «با عشق در حوالی فاجعه»، «از ترمه و تغزل» و «با سیاوش از آتش» از مطرح‌ترین کتاب‌هایی هستند که از او به یادگار مانده‌اند.

سرما، اگر غلاف کند تاز یانه را
غرق شکوفه می‌کنی ای عشق! خانه را
با سرخ گل بگوی که تیغی به من دهد
تیغی چنان که بگسلد این تاز یانه را
کوچک‌ترین نسیمت اگر یاری‌ام کند
طی می‌کنم خزان بزرگ زمانه را
با اشکم آب دادم و با نورت آفتاب
وقتی دلم به یاد تو افشاند دانه را
ای عشق! ما که با تو کناری گرفته‌ایم
سرسبز و پرشکوفه بدار این کرانه را
با دست خود به شاخه ببندش و گرنه باز
توفان ز جای می‌کند این آشیانه را
عشق! ای بهار مستتر! ای آنکه در چمن
هر گل نشانه‌ای است، توی بی‌نشانه را
من هم غزل‌سرای بهارم چو بلبلان
با گل اگر چه زمزمه کردم ترانه را ...

یک جرعه عطش

سید حسن حسینی

دریا به طلب از برهوت تو گذشت
یک قافله نعره در سکوت تو گذشت
آن‌روز اگر چه تشنه بودی اما
صد رشته قنات از قنوت تو گذشت

یاری که پر از خون جگر شد جامش
این بود به روز واپسین پیغامش
آن کس که ره حسین (ع) را می‌پوید
شهد است شرنگ عاشقی در کامش

هشدار که یار ناامیدی نشوی
ز نهار که غرقه در پلیدی نشوی
رفتند حسینیان و گلگون کفنان
هشدار در ین عرصه یزیدی نشوی

شوریده سری که شرح ایمان می‌کرد
هفتاد و دو فصل سرخ، عنوان می‌کرد
با نای بریده نیز بر منبر نی
تفسیر خجسته ای ز قرآن می‌کرد

در آینه

به قلم مریم ترنج

مادرم به من نگفت دوستم دارد

وقت نداشت

دستش همیشه بند بود

من اما

دوست داشتنش را

زنگ‌های تفریح

در سیب قرمزی که ته کیفم گذاشته بود

گاز می‌زد

در شعر سپید، برخلاف شعر سنتی، کلیت شعر مقصود شاعر را می‌رساند. در سطرهای آغازین این شعر ما فقط با یک خبر روبه‌رو هستیم تا وقتی که به سطر «من اما» می‌رسیم. از آن به بعد شعر با نشانه‌هایی که به ما می‌دهد، آغاز می‌شود. اگر بخواهیم نشانه‌های این شعر را بیرون بکشیم، به تضادها و تناسباتی می‌رسیم که کلیت شعر را تشکیل داده‌اند. شاید در نگاه اول سطر «وقت نداشت» در کنار سطر «دستش همیشه بند بود» حشو به نظر بیاید، اما اگر به تضادی که همین سطر با «زنگ‌های تفریح» می‌سازد، دقت کنیم به لزوم آن پی می‌بریم.

از طرف دیگر، تناسبی بین سیب قرمزی که ته کیف است و دوست داشتن ایجاد شده است. شاعر می‌توانست فقط به کیف اشاره کند، اما وقتی می‌گوید «ته کیفم»، اشاره به مادری دارد که مشغول دغدغه‌های روزمره زندگی است و ابراز علاقه به فرزندش مثل سببی که ته کیف مانده و دسترسی به آن سخت است، برایش اولویت آخر است.

این شعر از کتاب «آوازی برای یک آدم آهنی»، نوشته رویا شاه حسین‌زاده انتخاب شده است.



شعر امروز

سمیرا نیک نوروزی

خانه‌ای نوساز در بهشت

با هر بمب
خانه‌ای...
و با هر موشک
کوچه‌ای از شهر در بهشت ساخته می‌شود

فرشته‌ها قول داده‌اند
از فردا به کودکانمان درس دهند

از امروز
نامه‌ها را به مین‌های مرده ببند
به نشانی آسمان بفرست
تا زودتر از پیغام‌های بیسیم‌چی به دستان برسد

پندنامه

به انتخاب احمد امیرخلیلی

هر حیوان که از دور دیدی و ندانستی سگ و گرگ است یا آهو، ببین رو
به سمت مرغزار و سبزینه است یا لاشه و استخوان. آدمی را نیز چون
نشناسی، ببین به کدام سوی می‌رود!

مجالس سبزه / مولانا

مثل‌ها و غزل‌ها

«از هرچه می‌رود سخن دوست خوش‌تر است»
پیغام آشنا، نفس روح‌پرور است
هرگز وجود حاضر غایب شنیده‌ای
من در میان جمع و دلم جای دیگر است...

غزلیات / سعدی

پلی به گذشته

به قلم بابک نبی

عشق تو می‌کشاندم شهر به شهر، کو به کو
مهر تو می‌دواندم پهنه به پهنه، سو به سو

سیل سرشک و خون دل، از دل و دیده شد روان
قطره به قطره، شط به شط، بحر به بحر، جو به جو

بافته با محبت رشتۀ تار و پود جان
تار به تار، نخ به نخ، رشته به رشته، پو به پو

آنچه دل از فراق تو کرد به من، نمی‌کند
آتش هجر من به من، آب وصال او به او

نیست جز او چو بنگری در صف ولای من
آیه به آیه، خط به خط، صفحه به صفحه، تو به تو

رفعت و شرح عشق او تا نهد نمی‌کند
سینه به سینه، لب به لب، چهره به چهره، رو به رو

در این شعر عشقی حقیقی که سرمنشأ آن حضرت حق است در دل و جان
شاعر شعله‌ور شده و با تار و پود بافته وجودش آمیخته و این شعر بیان این
عشق و سیر شاعر در وادی مهر خداست.

شاعر این غزل محمدصادق رفعت سمنانی معروف به رفعت سمنانی (۱۳۱۰-
۱۳۶۱ خورشیدی) است.



چراغ مطالعه

شعرهای شاعر جوان، سعید سکاکی، دارای زبانی صمیمانه است. کتاب پیش رو دربرگیرنده اشعاری با زبانی نو و موضوعهای اجتماعی، عارفانه و آیینی است. با هم غزلی از این کتاب را می‌خوانیم:

سلام ای شاخهٔ معصوم مریم، دوستت دارم
فقط بوییدمت یک آه...دیدم دوستت دارم
سلام ای چشمه چشمات فرات بسته بر رویم
تو ای قَدّت علم، مویت محَرّم، دوستت دارم
تو از غم‌های من نزدیک‌تر هستی به من، وقتی
که من اندازۀ غم‌های عالم دوستت دارم
شبیه باغبان ناامیدی که به دستش خورد
نخستین قطرهٔ باران نم‌نم دوستت دارم
نفس‌های منی پس بر نمی‌گردد ولی بگذارد
بگویم باز هم در آخرین دم دوستت دارم

به قلم ساجده جبارپور

یک در پنج

آرام را ز قافلهٔ اشک برده‌اند
یک‌جا نشد قرار کند کاروان ما

کلیم کاشانی

زان پیش‌تر که دیده گشایم به روی تو
چشمم هزار بار ز شادی پریده بود

رفیع مشهدی

ما هم‌رهان زچشم جهان گرم رفتنیم
چون قطره‌های اشک به دنبال یک‌دگر

واعظ قزوینی

روشن‌دلان همیشه عزیزند در جهان
شب شد سیاه‌پوش، به هر جا چراغ مرد

وحید قزوینی

در کارخانه‌ای که ندانند قدر کار
از کار هر که دست کشد کاردان‌تر است

صائب تبریزی

شعر بی‌مرز

سودابه مهبجی

سالم جبران شاعر و روزنامه‌نگار فلسطینی است و در رشته‌های ادبیات انگلیسی و تاریخ خاورمیانه تحصیل کرده‌است. از آثار او می‌توان به «واژگان دل» و «قصیده‌های بی‌مرز» اشاره کرد.

می‌توانید درخت را ریشه‌کن کنید

از فراز کوهی در روستایم

که دست در گردن ماه دارد.

می‌توانید تمام خانه‌های روستای مرا

شخم بزنید

که هیچ اثری از آن‌ها بر جای نماند

می‌توانید حتی ساز مرا در آتش بیفکنید

پس از آنکه سیم‌هایش را بریدید.

اما نمی‌توانید آوازم را در گلو خفه سازید

زیرا من

عاشق زمینم و ترانه‌خوان باد و باران.



دُن آرام

نوشته
میخائیل شولوخوف

جنگ اول جهانی و انقلاب روسیه به دست آمده، روایت شده است. او بر سر دو راهی‌هایی که حوادث پی‌درپی برایش پیش می‌آورند، نمی‌تواند خود را با این تغییرات سریع و پی‌درپی هماهنگ سازد و سرانجام تن به شکست می‌دهد. شکست گریگوری ملخوف، شکست مردمی است که در بحران‌های اجتماعی به دفاع از مواضعی برمی‌خیزند که موضع حقیقی آن‌ها نیست. تاریخ نشان داده است که حتی باهوش‌ترین این عناصر، ناگزیر به حیرت و درماندگی می‌رسند.

شولوخوف در دن آرام، نثری ساده ولی پر از تصور و رنگ و بو دارد و دو مترجم توانای کتاب، توانسته‌اند به خوبی از عهده ترجمه این متن برآیند؛ به‌ویژه در گفت‌وگوها که به شدت رنگ و بوی بومی و محلی دارد و از طنز، رک‌گویی و بی‌پروایی روستاییان قزاق اطراف دن برخوردار است. اصطلاحات و ضرب‌المثل‌هایی که نویسنده در دهان قهرمانان خود گذاشته است، از دلبستگی عمیق او به سرزمین و مردمش حکایت دارد. دریافت شولوخوف از طبیعت بکر و وحشی دن و همین‌طور روح شاد و سرکش مردم قزاق، مایه اعجاب خواننده می‌شود. چهره‌ها و شخصیت‌های متنوعی که نویسنده در طول رمان، به صحنه آورده است، همگی با دقت و وسواس خاصی ترسیم شده‌اند. طوری که خواننده به‌راحتی می‌تواند این افراد را در کوچه و خیابان پیدا کند و آن‌ها را بشناسد.

به جرئت می‌توان گفت که کمتر خواننده‌ای پیدا می‌شود که دن آرام را شروع کند و بتواند نیمه‌کاره آن را زمین بگذارد. به‌طوری که رهبر انقلاب درباره این رمان گفته است: «دن آرام یکی از بهترین رمان‌های دنیاست. این دن آرام را من قبل از انقلاب خواندم. به‌قدری در این کتاب تصویرگری فوق‌العاده است که من این را در هیچ کتاب دیگری ندیده‌ام. دشت‌های روسیه را که تصویر می‌کند، مثلاً صد جا تصویر کرده، ولی صد جور بیان کرده است. این‌ها خیلی هنرمندانه و خیلی مهم است. ادبیات، این‌گونه ماندگار می‌شود. چرا من آخوند در یک کشور اسلامی، کتاب دن‌آرام را می‌خوانم؟ اگر جاذبه نداشته باشد، اگر

این کتاب لایق خواندن نباشد، یک

نفر مثل من نمی‌رود آن را

بخواند.»

رمان چهار جلدی «دن آرام»، یکی از معروف‌ترین رمان‌های کلاسیک جهان به حساب می‌آید که نوشتن آن از سال ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ (تقریباً ۱۲ سال) به درازا کشید و جایزه نوبل ادبی را در سال ۱۹۶۵ برای نویسنده‌اش به ارمغان آورد. قهرمان اصلی رمان جوانی روستایی و شجاع به نام **گریگوری (گریشا) ملخوف** است. در ایران دو ترجمه زیبا از این اثر ارزشمند وجود دارد: یکی ترجمه به‌آذین و دیگری ترجمه احمد شاملو. می‌توان گفت که دن آرام تصویری است دقیق از حمله ارتش آلمان به روسیه و بلافاصله انقلاب و شورش داخلی که مردم روسیه درگیر آن شدند. سرنوشت مردم روسیه، در مقیاسی کوچک و در محدوده منطقه قزاق‌نشین حاشیه رود دن، در این رمان به صورت نمادین تصویر شده است.

در سرتاسر این رمان، اتفاق‌های متنوعی رخ می‌دهند و کلمات جنگ، برادرکشی، شورش، انقلاب، ضد انقلاب، خائن و ... چنان جان می‌گیرند و تصویر می‌شوند که همه معنای دهشت‌بار آن‌ها، به خوبی حس می‌شوند و پیش چشم خواننده جان می‌گیرند. جریان تحول عمیق اجتماعی که در این دوره رخ داده است، آرام و پرشکوه جریان می‌یابد و با زبان مجاب‌کننده واقعیت تشریح می‌شود. نیروها و جریان‌های مخالف و موافق که در اعماق اجتماع روسیه آن زمان درگیر بودند، تصویر می‌شوند و خواننده متوجه می‌شود که چگونه این نیروها در شرایط و اوضاع و احوال معین به فعالیت می‌پردازند، تجربه پیدا می‌کنند و به آگاهی اجتماعی می‌رسند. این فرایند طبیعی، محتوا و مضمون رمان دن آرام را تشکیل داده است.

در این رمان، اقشار مختلف مردم در کشاکش تندباد حوادث آیدیده می‌شوند. چنان که گریگوری ملخوف، جوان ساده‌کشاورز، با سخت‌کوشی، تیزبینی و نیروی روحی روستایی‌اش، از کشاورزی ساده به فرماندهی لشکر شورشی می‌رسد. گریگوری قهرمان داستان فرزند خانواده قزاقی به نام ملخوف است که حوادث رمان به‌طور

عمده بر محور آن‌ها می‌چرخد. در دن

آرام، تجربه‌های گریگوری که

در جریان حوادث و

مشکلات



هلی کوپتر

عزت‌الله الوندی

رمضون بلند. اسم و فامیلی‌اش این نبود، اما این طوری صدایش می‌کردند. خودش هم با لقبش کنار آمده بود. انگار همین طوری از شکم مادرش آمده بود بیرون. پاهای بلند و دست‌های کشیده داشت. لباس‌هایش کوتاه‌تر از دست و پاهایش بودند. انگار برای آن قد و بالا چیزی درست و حسابی پیدا نمی‌شد.

رمضون بلند، عاشق تعریف‌های دسته‌جمعی بود. گاهی حتی اگر صحبت‌های جمعی مان پنج ساعت هم طول می‌کشید، می‌نشست و گوش می‌داد. خودش هم حرف می‌زد و خاطره تعریف می‌کرد. پاتوقمان اسکله کوچک کنار رود «اروند» بود. از نظر همه ما، آنجا سروصدای کمتری داشت به نسبت بقیه جاها.

بیشتر عصرها دور هم جمع می‌شدیم. فرقی نداشت؛ زمستان و تابستان یکی بود. اما مهم‌ترین چیزی که برای ما بچه‌محل‌ها برجسته‌ترین مشخصه رمضون بلند بود، قدرت لاف‌زنی‌اش بود. طوری برایت حرف می‌زد انگار در متن تمام اتفاقات تاریخ رد پای رمضون بلند هم دیده می‌شد. يك بار گفت من توی جنگ آریوبرزن با اسکندر بودم! بعد شروع کرد به توضیح دادن درباره جنگ. گفت که سپاه اسکندر را در تنگ «تکاب» گیر انداخته و از بالا روی سرلشکر یونانی سنگ‌های بزرگ قل داده است. می‌گفت خودش دیده که سپاه اسکندر روزها توی سرما و برف گیر افتاده بودند و کلی تلفات داده‌اند. حتی چهره آن آدم بی‌وجودی را که به ایرانی‌ها خیانت کرد، موبه‌موه برایمان شرح داد؛ آن‌قدر دقیق که اگر توی خیابان می‌دیدمش، باهاش دست به یقه می‌شدیم!

يك بار دیگر درباره زلزله «بویین زهرا» حرف زد و با توضیح جزئیات، ما را برد به ده بیست سال قبل‌تر. انگار اصلاً خودش قهرمان ماجرا بود و چند تا آدم زنده را از زیر آوار درآورده بود. همه این‌ها را وقتی باور می‌کردیم که بعدش می‌گفت: «همه اتفاقات را دیشب توی خواب دیده‌ام».

کم‌کم خواب‌های رمضون بلند برای ما شد يك تفریح هر روزه. خودش هم سر ذوق می‌آمد و بعضی اتفاقات روزانه را نشان می‌کرد و می‌گفت: «ا! این همون چیزیه که من دیشب تو خواب دیدم».

اینجا بود که به حرف‌هایش شك کردیم. اول **منوچهر** بود که گفت: «دیگه خالی نبند رمضون».

قسم خورد که: «نه به خدا! ببین درست همین جا بود که سگه اومد و شروع کرد به واقواق. ما هم در رفتیم و از دیوار پریدیم اون‌ور باغ».

منوچهر گفت: «لابد تو بقیه خوابات، پای منم گاز گرفت دیگه، نه؟!»

این بار رمضون بلند تَرش کرد. خیلی به او برخورد. راهش را گرفت که برود خانه. گفتیم: «از این به بعد، خواباتو بنویس و بیا. اون وقت نه ما بهت تهمت خالی‌بندی می‌زنیم، نه خودت سخت می‌شه».

منوچهر گفت: «آره، راست می‌گه. اینجاست که شاعر می‌گه پیش همه روسفیدی».

رمضون اخمش را باز کرد و مثل کسی که چیزی را کشف کرده باشد، گفت: «حالا این کجاش شعر بود که می‌گی شاعر می‌گه؟!»

منوچهر خندید. من و بقیه بچه‌ها هم خندیدیم. رمضون بلند هم.

صبح روز بعد رمضون بلند آمد. از بقیه روزها هیجان‌زده‌تر به نظر می‌رسید.

نگاهی انداخت به جمع و گفت: «ناصر کجاست؟»

گفتم: «الانه که بیاد. حالا چی شده؟ چرا سرخ شدی؟»

گفت: «بچه‌ها، یه خواب دیدم».

منوچهر گفت: «آه، بازم خواب؟ بابا ولمون کن».

رمضون بلند گفت: «مگه نگفتید خواباتو بنویس بیا، اینم خواب دیشب من».

يك برگه چهارتا شده از جیبش درآورد و نشانمان داد. گفتم: «بخون».

سرش را بالا برد: «نچ. ناصرم باید باشه».

هم کنجکاو شنیدن خواب رمضون بودیم، هم دلمان می‌خواست این جور نشان بدهیم که خواب‌های او برایمان اهمیتی ندارد. منوچهر گفت:

«اوناهاش، داره می‌یاد».

راست می‌گفت. ناصر که رسید، رمضون هم شروع کرد به خواندن شرح خواب دیشبش:

- دیشب خواب دیدم سوار هلی کوپتر شدم.

همین يك جمله کافی بود برای اینکه قهقهه ما بلند شود. رمضون بلند این بار اهمیتی نداد و ادامه خواب را خواند:

- يك هلی کوپتر خاکی رنگ که دویو دویو دویو صدا می‌کرد. هر کدوم از پروانه‌هاش قد یه درخت بود...

منوچهر گفت: «خب، حالا می‌بینیم. به قول شاعر ببینیم و تعریف کنیم».

رمضون بلند دوباره شاکی شد: «این کجاش شعره؟!»

منوچهر خندید: «برو تو بطن کلام!»

رمضون انگار ما را به يك دوئل دعوت کرده بود؛ دوئلی که پایانش را می‌دانستیم. خواستیم شرط ببندیم، رمضون قبول نکرد. گفتیم: «باشه، سر رو کم کنی».

رمضون بلند تا بعد از ظهر نشست کنار اسکله کوچک. انگار منتظر قایقی باشد که يك پروانه بزرگ روی سرش دارد و يك پروانه کوچک روی دمش. اما خبری نشد.

همه برگشتیم خانه. خیلی منتظر شده بودیم. چند ساعت بعد اما اتفاق عجیبی افتاد. صدای غرش رعدآسایی شهر را لرزاند. همه از خانه ریختند بیرون. از کنار اسکله کوچک، دود و گرد و خاک بلند شده بود. دوییدیم به سمت اسکله. اثری از تکه‌های چوب کنار هم چیده شده، دیده نمی‌شد.

اسکله انگار پودر شده بود و رفته بود به هوا.

زانوهایم سست شد. یعنی اتفاقی برای رمضون بلند افتاده بود؟ این انفجارها مثل همان‌ها بود که توی سینما دیده بودیم، توی فیلم‌های جنگی. بچه‌ها گیج رفتن رمضون بلند بودند که انگار دود شده بود و رفته بود هوا. بغضمان گرفته بود.

منوچهر اولین کسی بود که هق زد و بغضش ترکید. کاش حرفش را باور کرده بودیم! دلم برای حرف‌ها و خاطره‌ها و حتی خواب‌هایش تنگ شد. ناصر هم زد زیر گریه. من بی‌صدا گریه می‌کردم. چند دقیقه بعد، صدای انفجارها تمام شد. مردم شهر آرام گرفتند.

هنوز بهت زده بودیم. ناصر داد زد: «بچه‌ها کاغذ خوابش» و جست زد آن را از روی زمین برداشت. شروع کرد به خواندن: «صداهای عجیبی می‌شنیدم. رفتم کنار اسکله کوچیک...»

غرق خواب رمضون بلند بودیم که یکدفعه صدای دویو دویو دویو بلند شد. از آن طرف اروند، صدای هلی کوپتر می‌آمد.

هلی کوپتر نزدیک شد. آمد نشست کنار اسکله‌ای که نبود. حالا همه مطمئن بودیم که دوست ما توی هلی کوپتر است. در باز شد و رمضون بلند برایمان دست تکان داد.

رمضون پرید پایین و هلی کوپتر بلند شد و چند دقیقه بعد دیگر خبری از آن نبود. رمضون شاد بود و هیجان زده. نشست روی زمین: «دیدین خوابام واقعیت داره؟!»

همه غرق سؤال بودیم، اما بهت زده. گفت: «راهشون رو گم کرده بودند. می‌خواستند برن سمت عراق. بچه‌ها، هلی کوپترش کبرا بود. از اینا که موشک می‌ندازه. انگار اینجاها رو نمی‌شناختند...»

باد می‌آمد. برگه خواب رمضون بلند سوار باد شده بود و داشت می‌رفت سمت غروب. صدایش را می‌شنیدم؛ چیزی شبیه چرخش پروانه‌های هلی کوپتر بود: دویو دویو دویو دویو...

آخرین درس

آلفونس دوده
ترجمه مسعود امیرخانی



آن روز صبح خیلی دیر راه افتادم به سمت مدرسه و می‌ترسیدم مورد ملامت معلم قرار گیرم. به‌خصوص آنکه آقای ام هامل گفته بود، درس وجوه وصفی را خواهد پرسید و من هم کوچک‌ترین اطلاعاتی در مورد این درس نداشتم. يك لحظه به ذهنم رسید به مدرسه نروم و روزم را به گشت‌وگذار بگذرانم. هوا بسیار گرم بود. جيك جيك توکاهای سیاه در حاشیه بیشه‌زار شنیده می‌شد. سربازان پروسی پشت کارخانه چوب‌بری در مرتع «ریپرت» مشق نظام می‌کردند. هرچه بود از قواعد وجوه وصفی جذاب‌تر بود، اما تسلیم وسوسه نشدم و با شتاب به مدرسه رفتم. از نفس افتاده بودم که به حیاط کوچک ام هامل رسیدم. معمولاً با شروع کلاس، بچه‌ها آنقدر همه‌مه می‌کردند که صدایشان در کوچه نیز به گوش می‌رسید. همه يك صدا و بلند درس را تکرار می‌کردیم، به‌طوری که دست‌ها را بر گوش می‌گذاشتیم تا بهتر متوجه شویم. معلم هم که با تعلیمی بلندش روی میز ضربه می‌زد، با صدای بلند می‌گفت: «يك کمی ساکت‌تر!»

برای نشستن پشت میز و اینکه کسی متوجه تأخیرم نشود، روی این سروصدا حساب باز کرده بودم. اما آن روز سکوتی حکم‌فرما بود که مرا یاد صبح‌های يك‌شنبه انداخت. از لای پنجره هم‌کلاسی‌هایم را دیدم که سر جایشان نشسته بودند و نیز ام‌هامل را که تعلیمی فلزی هراس‌انگیزش را زیر بغل زده بود و در اتاق قدم می‌زد. چاره‌ای نبود باید در را باز می‌کردم و در این سکوت سهمگین وارد کلاس می‌شدم. فکرش را بکنید، چقدر از خجالت سرخ شدم و از ترس، آب. اما اتفاقی نیفتاد. ام هامل بی‌آنکه با خشم نگاهم کند، به نرمی گفت: «زود برو سر جای ت بنشین پسر. داشتیم

بدون تو درس را شروع می‌کردیم.»

از کنار نیمکت‌ها گذشتم و سریع سر جایم نشستم. کم‌کم که ترسم ریخت، متوجه شدم معلم ما کت سبزرنگ فاخر، پیراهن چین‌دار و کلاه کوچک سیاهش را- که هر سه گلدوزی شده بودند و آن‌ها را فقط روزهای بازرسی از مدرسه و اهدای جوایز می‌پوشید- به تن کرده است. علاوه بر آن، کل کلاس حالتی غیرعادی و رسمی به خود گرفته بود. اما آنچه بیشتر مرا به تعجب وا داشت، این بود که ته کلاس و روی نیمکت‌هایی که همیشه خالی بودند، مردم دهکده، درست مثل ما بچه‌ها، خاموش نشسته بودند. هوسر پیر با کلاه سه گوشه‌اش، کدخدای سابق، رئیس سابق پستخانه و نیز چند نفری دیگر. همه غمگین می‌نمودند. هوسر کتابی قدیمی آورده بود که لبه ورق‌هایش پاره‌پاره بود. آن را روی زانوهایش باز کرده بود و عینک بزرگش وسط صفحه بود.

از آنچه رخ داده بود، غرق در حیرت بودم که ام هامل روی صندلی‌اش نشست و با همان لحن جدی و آرامش گفت: «بچه‌های من، این آخرین درسی است که برایتان خواهم گفت. از برلین دستور آمده که من بعد مدرسه‌ها فقط باید به زبان آلمانی درس بدهند. این آخرین درس شما به زبان فرانسه است. از شما می‌خواهم به دقت گوش بدهید.»

حرف‌هایش مثل يك آسمان‌غرنبه بود. آخرین درس ما به زبان فرانسه! من که هنوز خوب یاد نگرفته‌ام چطور بخوانم و بنویسم! چقدر تأسف خوردم از زمان‌هایی که به بازیگوشی گذراندم. از اینکه چرا به جای یاد گرفتن زبان، به تفریح و گرفتن بچه گنجشک‌ها به «سارلند» می‌رفتم، سخت پشیمان بودم. کتاب‌هایم که تا چندی قبل برایم عذاب‌آور بودند، اکنون در نظرم حکم دوستانی قدیمی را داشتند که به سختی می‌توانستم از آن‌ها دل بکنم. درباره ام هامل نیز همین‌طور می‌اندیشیدم. فکر اینکه او خواهد رفت و دیگر او را نخواهم دید، خاطره تمام ضربه‌های تعلیمی و دیگر تنبیه‌هایش را از ذهنم زدود.

بیچاره آقا معلم! به احترام این آخرین درس لباس‌های فاخرش را پوشیده بود و حالا می‌فهمم چرا پیرمردهای ده آنجا ته کلاس نشسته‌اند. این



یعنی آن‌ها پشیمان‌اند که چرا بیشتر در کلاس‌های درس شرکت نکردند. آمدن آن‌ها همچنین قدردانی از چهل سال خدمت صادقانه معلم ما بود و ادای احترام به کشوری که دیگر مال آن‌ها نیست.

غرق در این افکار بودم که ناگهان شنیدم مرا به اسم خواندند. نوبت من شده بود تا درس جواب بدهم. آیا می‌توانستم آن قواعد لعنتی را از اول تا آخر با صدایی رسا و بدون کوچک‌ترین اشتباهی جواب بدهم؟ اما روی اولین کلمات قاطی کردم و از جایم جنب نخوردم. به میز تحریر چسبیدم، قلمم تاپ‌تاپ می‌زد و جرئت نمی‌کردم سرم را بلند کنم.

شنیدم ام هامل به من می‌گوید: «فرانس، پسر! تو را سرزنش نمی‌کنم. به قدر کافی متنبه شده‌ای. با چشمان خودت می‌بینی که چه اتفاقی افتاده است. انگار عادت کرده‌ایم هر روز به خودمان بگوییم: هنوز وقت دارم، فردا می‌خوانم. حالا می‌بینید که چه اتفاقاتی رخ می‌دهد. افسوس، مشکل آزراس این است؛ حالا دیگر هیچ‌کس در این شهر نمی‌تواند بگوید فردا یاد می‌گیرم. حالا دشمنانی که دارند می‌آیند، حق دارند به شما بگویند: چی؟! ادعا می‌کنید که فرانسوی هستید ولی قادر به نوشتن و خواندن زبان مادری‌تان نیستید؟ اما تو تنها مقصر نیستی، پسر. ما همه کارهایی کرده‌ایم که باید به خاطرش ملامت شویم.» سپس آقای هامل، که از هر دری سخن می‌گفت، صحبت‌هایش را با اشاره به زبان فرانسوی ادامه داد. او گفت زبان فرانسوی زیباترین، کامل‌ترین و منطقی‌ترین زبان دنیاست. به همین خاطر است که باید آن را حفظ کنیم و هرگز فراموشش نکنیم. وقتی ملتی اسیر دشمن می‌شوند، مادامی که به زبانشان وفادار باشند و آن را حفظ کنند، مثل این می‌ماند که کلید زندان را در اختیار دارند ... سپس کتاب دستور زبان را برداشت و برایمان از روی درس خواند. در حیرت بودم که می‌دیدم اینقدر راحت و خوب درس را می‌فهمیدم. هرچه می‌گفت به نظرم خیلی خیلی آسان می‌آمد. شک ندارم که هرگز تا این حد با دقت به درس گوش نداده بودم و او هم هیچ‌وقت اینقدر با حوصله درس را توضیح نداده بود. گویی بیچاره می‌خواست قبل از رفتنش همه معلوماتی را که در چنته داشت، به ما بیاموزد و در یک مرحله به کله ما تزریق کند.

بعد از دستور زبان، سراغ نوشتن رفتیم. آن روز ام هامل سرمشق‌های تازه‌ای برایمان آورده بود که با خطی زیبا نوشته شده بود: فرانسه، فرانسه، فرانسه. این سرمشق‌ها که از گوشه میزهای تحریر ما آویزان بودند، مثل پرچم‌های کوچکی بودند، که در جای جای کلاس به اهتزاز درآمده‌اند. باید دیدید و می‌دیدید که چطور هر کس سرگرم نوشتن از روی سرمشق‌هایش شد و کلاس در چه سکوتی فرو رفت. تنها صدای کش‌کش قلم‌ها بر کاغذ می‌آمد. هر وقت سرم را از روی نوشته بلند می‌کردم، ام هامل را می‌دیدم که بی‌حرکت روی صندلی‌اش نشسته و به چیزهای دور و برش زل زده است، انگار می‌خواست همه اشیای مدرسه کوچکش را به خاطر بسپارد. فکرش رو بکنید! چهل سال است که او اینجاست؛ چهل سال در این باغ و کلاس زندگی کرده است. تنها میز و نیمکت‌ها به مرور زمان رنگ و رو رفته شده‌اند. درختان گردو در حیاط حالا بلندتر شده بودند و گیاه پیچکی که او خود کاشته بود، دور پنجره‌ها تاب خورده و تا بام بالا رفته بود. باید خیلی غم‌انگیز باشد، ترک کردن همه این چیزها. و نیز شنیدن صدای پای خواهرش در اتاق بالا که دارد بارون‌بیلشان را جمع می‌کند. برای اینکه آن‌ها فردا باید برای همیشه آنجا را ترک کنند.

ناگهان ناقوس کلیسا ساعت ۱۲ را اعلام کرد. بعد ناقوس نماز به صدا در آمد. درست در همان لحظه شیپور سربازان پروسی، که از مشق نظام برمی‌گشتند، در کوچه‌پس‌کوچه‌های



اطراف طنین‌انداز شد. ام هامل، رنجور و رنگ‌پریده، کنار صندلی‌اش ایستاد. هرگز او را اینقدر با عظمت ندیده بودم. او گفت: «دوستان من ... دوستان من ... من ... من ...». ولی انگار چیزی گلویش را می‌فشرد. دیگر نتوانست ادامه بدهد. برگشت به سمت تخته‌سیاه، یک تکه گچ برداشت و با تمام قدرت آن را بر روی تخته فشار داد. تا آن جایی که می‌توانست به خط درشت نوشت: «زنده باد فرانسه!» بعد همان‌جا ماند. سرش را به دیوار تکیه داد، بی‌آنکه کلمه‌ای به زبان بیاورد، با حرکت دست به ما فهماند: «درس تمام است ... می‌توانید بروید.»

جبار مهربان

نخستین مدرسه ناشنوایان ایران

در سال ۱۳۰۵، به فکر تأسیس کلاسی برای کر و لال‌ها افتادم. به نظر می‌رسید که اگر رئیس فرهنگ از نیت من آگاهی یابد، به مناسبت اینکه در دوره ریاست او بنای يك مؤسسه تاریخی گذاشته خواهد شد، نظرش نسبت به من تغییر خواهد کرد. اما این‌طور نبود و گفت: «ما به دبستان کر و لال‌ها احتیاجی نداریم». از کم‌طفی رئیس سخت متأثر شدم. بغض کلیم را فشردم. برخاستم و گفتم: «من قمارخانه باز نمی‌کنم که به اجازه شما نیازمند باشم. فردا تابلو را خواهم زد».

دو روز بعد تابلوی دبستان کر و لال‌ها را بالا بردم و با اعلانی به مضمون زیر کار خود را آغاز کردم: «در باغچه اطفال کلاسی برای آموزش خواندن و نوشتن و حرف زدن به بچه‌های کر و لال افتتاح شد. هر طفل کر و لال می‌تواند به طور مجانی، از ساعت ۴ تا ۹ بعدازظهر، برای اسم‌نویسی به دفتر باغچه اطفال مراجعه کند». آن اعلان مانند بمب منفجر شد و توجه همه را به خود جلب کرد. شاید تصور شود بر اثر آن اعلان دوستان با دسته‌گل به تبریک‌گویی من آمدند، ولی این‌طور نشد. عده‌ای مرا تکذیب و تمسخر کردند و عده‌ای مرا شاید خواندند و بعضی‌ها به من اتهام کلاهبرداری زدند. بعضی‌ها هم گفتند: «فلانی مرض شهرت دارد و کار خود را به رسوایی کشاند».

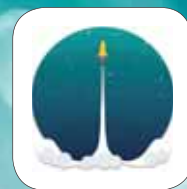
کارم سخت شده بود. اگر موفق نمی‌شدم، مجبور می‌شدم از تبریز فرار کنم. زیرا دیگر آبرویی برایم نمی‌ماند و مسخره خاص و عام می‌شدم. اما فکر کردم بعد از آن ماجرا عقب‌نشینی هم فایده ندارد و بدتر از شکست خوردن است. بنابراین پیله هر پیشامدی را به تنم مالیدم و مشغول کار شدم. خوشبختانه این ثابت‌قدمی بی‌نتیجه نماند و دو روز بعد، سه کودک اسم‌نویسی کردند و مشغول تحصیل شدند.

پس از شش ماه، امتحانی برای آن سه کودک کر و لال برپا شد. تعدادی از فرهنگیان، دانشمندان تبریز، خارجی‌ها و اعضای سفارت‌خانه‌ها در آن جلسه شرکت کردند. در حیاط بزرگ باغچه اطفال برای گذاشتن يك صندلی اضافی جا نمانده بود. نه تنها دیوارهای حیاط که درخت‌های هم‌جوار آن نیز آدم‌بار آورده بودند! امتحان شروع شد و بچه‌های کر و لال برای مردم درس خواندند و روی تخته‌سیاه دیکته نوشتند. پس از امتحان، نطق‌ها آغاز شدند و تقدیر و تمجید بود که از زمین می‌جوشید و از آسمان می‌بارید. مردم از دست زدن و هورا کشیدن سیر نمی‌شدند.



تصویر کر و لال‌ها، جبار مهربان

از دور به نظر می‌رسد پشت کارهای بزرگ يك سازمان رسمی یا حامی ثروتمند وجود دارد. اما گاهی فقط همت يك آدم خوش‌فکر و ایستادگی‌هایش در برابر مشکلات باعث شده است تا کاری پا بگیرد. صبر و مدارای او کم‌کم او را به جایی رسانده که اسمش در تاریخ ثبت شده است. **جبار باغچه‌بان**، بنیان‌گذار نخستین کودکستان و نخستین مدرسه ناشنوایان ایران، یکی از همین آدم‌هاست. تدریس به ناشنوایان در ۹۱ سال پیش، یعنی زمانی که هنوز خیلی از بچه‌های عادی به مدرسه نمی‌رفتند، کاری بیهوده و ناممکن به نظر می‌رسید. او اما بدون فکر کردن به حرف بقیه و سنگ‌اندازی‌هایشان کارش را شروع کرد و موفق هم شد.



چگونه یک کد QR را اسکن کنم؟

اگر گوشی هوشمند دارید، می‌توانید به سادگی یکی از برنامه‌های رایگان «اسکنر بارکد» را دانلود کنید. مانند «Red Laser» یا «Bar-code Scanner». این برنامه‌ها قادر به خواندن و رمزگشایی داده‌ها از یک کد QR هستند. می‌توانید با استفاده از دوربین گوشی، کد QR را اسکن کنید تا به صورت خودکار رمزگشایی شود.



کد پاسخ سریع (QRCode)

امسال در کنار بعضی مطالب مجله، یک کد «پاسخ سریع» یا «QR» گذاشته‌ایم. کافی است، برنامه خواندن کد QR را در گوشی تلفن همراهتان فعال کنید و بعد روی کد نگه دارید تا بتوانید از فیلم‌ها و مطالب بیشتر درباره آن مطلب مطلع شوید. به همین سادگی. حالا احتمالاً سؤالتان این است که کد QR چیست و چگونه آن را بخوانیم؟

کد QR (Quick Response) یا کد پاسخ سریع، نوعی بارکد دوبعدی است که می‌تواند با استفاده از گوشی‌های هوشمند و دستگاه‌های اختصاصی خواندن کد QR خوانده شود و به‌طور مستقیم به متن، ایمیل، وب سایت، شماره تلفن و... لینک می‌شود.

مرا به خاطرت نگه دار

چگونه با نرم افزار ممرایز memrise فراموشی را فراموش کنید

همه ما شنیده ایم که می گویند: «عصر، عصر فناوری است» و همه کمابیش با دنیای اینترنت و برنامه های گوشی های هوشمند درگیر شده ایم. اساس اکثر برنامه های رایج و پرطرفدار گوشی های تلفن همراه ایجاد سرگرمی است. اما در میان انبوه چنین برنامه هایی می توان مواردی یافت که در عین حال که جنبه سرگرمی را برای کاربران خود حفظ کرده اند، از جنبه های آموزشی بالایی نیز برخوردارند. یکی از این برنامه ها ممرایز (Memrise) نام دارد. برنامه ای که دست روی مشکل بزرگی گذاشته که همه ما به نوعی با آن دست و پنجه نرم کرده ایم.

با وجود این اما بزرگترین هدیه ممرایز برای من چیز دیگری بود. اگر شما هم همانند من چپ دست باشید، حتماً از حافظه تصویری قوی برخوردارید؛ حافظه ای که با تکیه بر آن قدرت حافظه شما چندین برابر می شود. ممرایز به شما امکان می دهد تا مواردی را که به سختی در خاطر باقی می ماند، به شیوه دیگری در حافظه تصویری خود ثبت کنید. در مواجهه با چنین مواردی شما می توانید از «mem» استفاده کنید. memها فایل های تصویری هستند که در به یاد آوردن مواردی که سعی در به خاطر سپردن آنها دارید، به شما کمک می کنند. برای مثال، فرض کنید می خواهید واژه «abroad» به معنای «خارج/بیرون» را حفظ کنید. با استفاده از تصویری از یک رودخانه که آب از آن خارج می شود، می توانید تا ابد این واژه را در حافظه خود ثبت کنید.

هر لغت جدید مانند یک دانه است که با خواندن آن، در گلدان حافظه شما کاشته می شود و با هر بار تکرار آن لغت و پاسخ صحیح به تست های آن، شما به این گلدان نوپای خود آبی می دهید و پس از چند مرتبه آبیاری، گل شما شکوفا می شود! حالا باید براساس برنامه زمانی که به روش لایت تر طراحی شده است، گل های خود را آبیاری کنید تا باغی پر از گل داشته باشید. اگر باغبان خوبی باشید، به زودی باغ واژگان شما پر بارتر خواهد شد.

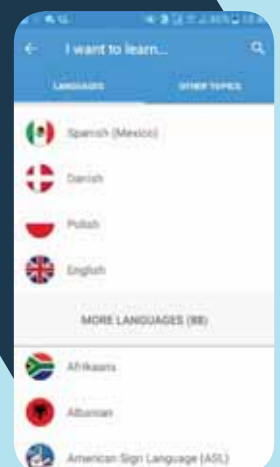
حفظ

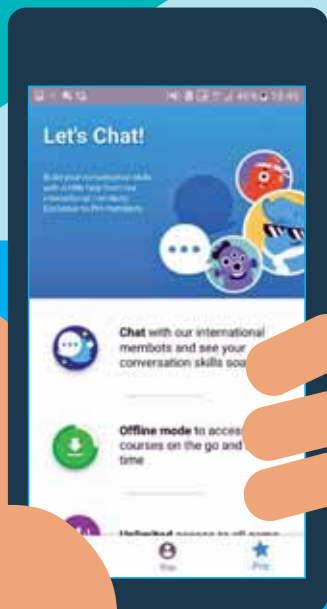
کردن معنی واژگان، به یاد آوردن انبوه فرمول های ریاضی و فیزیک، و حتی به خاطر سپردن شماره های تلفن یا شماره های خاص دیگر، عذاب الیمی بود که تا پیش از آشنایی با این برنامه هیچ نسخه ای برای غلبه بر آن جواب نمی داد!

مثلاً فرض کنید می خواهیم واژگان زبان انگلیسی را فرا بگیریم. پس از ورود به این برنامه و ساختن پروفایل کاربری خود، یکی از هزاران دوره آماده در این مجموعه را انتخاب و مطالعه را آغاز می کنیم. در ممرایز می توانید هزاران دوره آموزشی آماده به صورت رایگان پیدا کنید که همگی توسط افرادی از سراسر جهان ساخته شده اند و یا دوره اختصاصی خود را به سادگی طراحی کنید. مثلاً دوره ای برای به خاطر سپردن فرمول های درس فیزیک، کمک بزرگی به پیشرفت شما در این درس خواهد کرد.



نرم افزار Memrise را می توانید از کافه بازار یا اپ استور به صورت رایگان دانلود کنید.





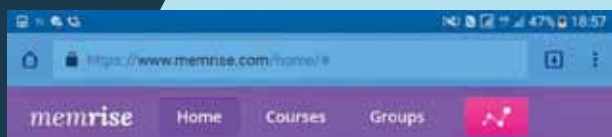
این تمام ماجرا نیست و اگر به یادگیری خود ادامه دهید، پاداش بیشتری کسب خواهید کرد.

همان‌طور که اشاره شد، هزاران دوره آموزشی در زمینه‌های گوناگون در این مجموعه موجودند. هر یک از این دوره‌ها از درس‌های متنوعی تشکیل شده‌اند. با آغاز هر دوره شما وارد سفینه‌ای می‌شوید که به دنبال تسخیر سیارات متفاوت در فضا است! با تکمیل هر یک از درس‌های این دوره سفینه شما در فضا پیش می‌رود و سیارات جدیدتری کشف خواهید کرد.

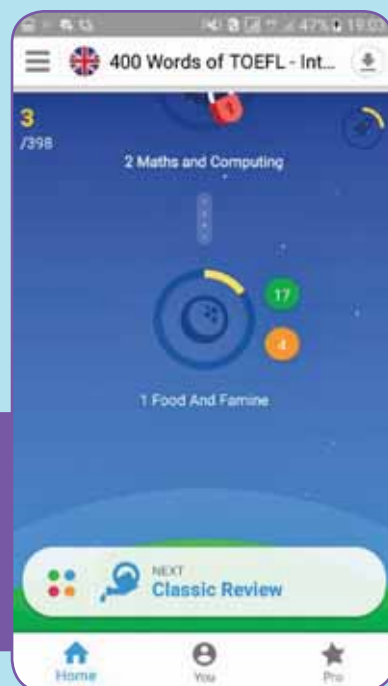
اگر تا اینجا جای ماجرا زیاد جذبتان نکرده است، باید به سراغ جنبه رقابتی این بازی و لیگ قهرمانی آن بروید! بلکه لیگ قهرمانی متشکل از دوستان شما و میلیون‌ها فرد دیگر از سراسر جهان که در حال مطالعه دوره‌ای مشترک با شما هستند.

در ممرایز شما هرچه دانه بیشتری بکارید و بیشتر آبیاری کنید، امتیازات بیشتری کسب خواهید کرد. امتیازاتی که در جدول رقابتی ثبت می‌شوند و شما اگر با سایر دوستان ممرایزی خود همراه شوید، می‌توانید امتیازات خود را با امتیازات آنان مقایسه کنید و بکوشید که همیشه در صدر این جدول باقی بمانید و قهرمان حافظه شوید!

تمامی این موارد که در شیوه‌های نوین آموزشی با عنوان «گیمیفیکیشن» (gamification) یا «بازی‌سازی» از آن‌ها نام برده می‌شود، تلاش می‌کنند فرایند خشک حفظ کردن را به یک بازی و مسابقه جذاب تبدیل کنند.



برای استفاده از این برنامه هیچان‌انگیز حتماً نیاز نیست که گوشی هوشمند داشته باشید. با مراجعه به وبسایت «memrise.com» می‌توانید به‌صورت آنلاین از تمام این امکانات بهره‌مند شوید و فرایند حفظ کردن را به جالب‌ترین تجربه روزانه خود تبدیل کنید.



ممرایز با تکیه بر «روش تکرار لایت‌تر» که یک الگوی اثبات شده برای به خاطر سپردن محفوظات در مغز انسان است و با بهره‌گیری از سیستم پاداش و امتیاز، نه تنها حفظ کردن را به فرایندی قاعده‌مند و ساده تبدیل می‌کند، بلکه شما را به مطالعه و حفظ کردن بیشتر نیز ترغیب می‌کند.



@iRoshd

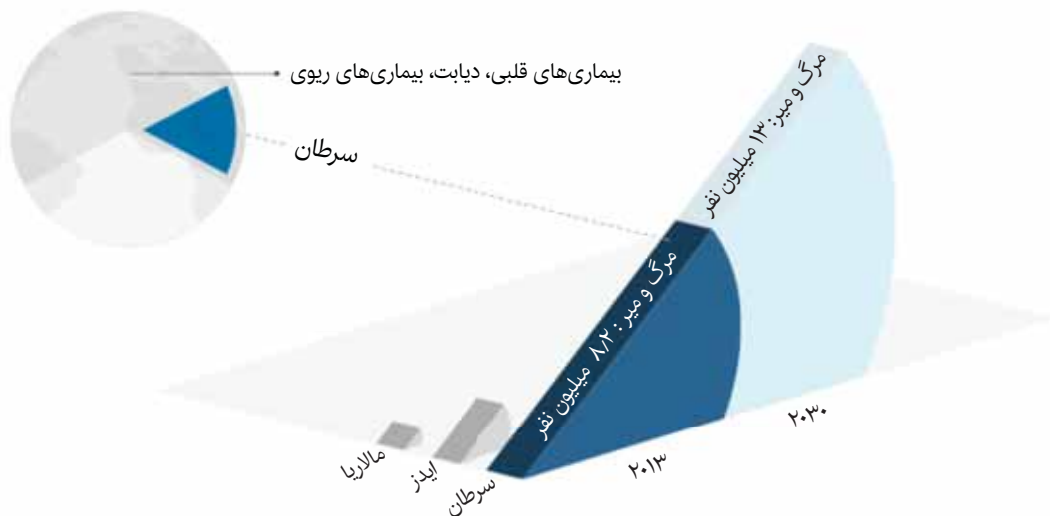
رشد جوان
در شبکه‌های
اجتماعی:

از سرطان فاصله بگیرید

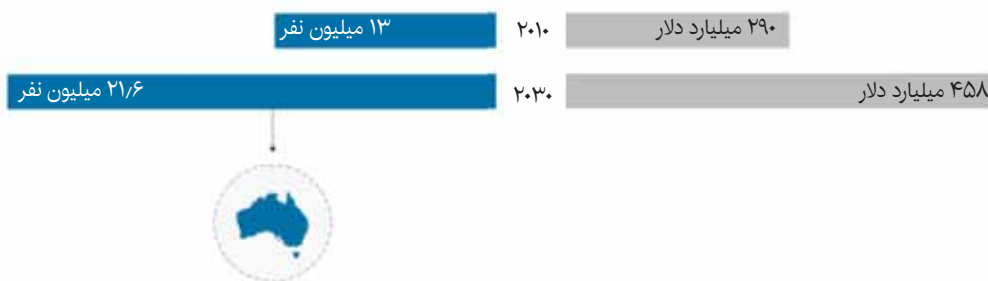
پیشرفت‌های چشمگیر پزشکی نقش بزرگی در کاهش مرگ‌ومیر ناشی از بیماری و سکتۀ قلبی داشته‌اند، اما چنین امری در مورد سرطان هنوز محقق نشده است. هر سال بیش از هشت میلیون نفر در سراسر جهان بر اثر سرطان فوت می‌کنند. می‌توان با حمایت‌ها و سرمایه‌گذاری‌های دولتی در برنامه‌های پیشگیری، تشخیص و درمان، سهم زیادی از این آمار را کاهش داد. نیاز مبرمی به فعالیت در زمینه آگاهی‌دهی در مورد سرطان، رفع تصورات غلط و توسعه راهبرد قابل اجرا برای معرفی این بیماری وجود دارد.

هزینه‌های جهانی سرطان

کل مرگ و میر مربوط به بیماری‌های غیر واگیردار



موارد جدید ابتلا و هزینه‌های تحمیلی آن‌ها



آیا اضافه وزن داری؟

شاخص توده بدن (BMI) را برای خودت محاسبه کن.

$$BMI = \frac{\text{وزن (کیلوگرم)}}{\text{قد (متر)} \times \text{قد (متر)}}$$

کمبود وزن	کمتر از ۱۸/۵
عادی	۱۸/۵ - ۲۴/۹
اضافه وزن	۲۵ - ۲۹/۹
چاقی	بیشتر از ۳۰



وزن بدن و خطر ابتلا به سرطان

درصد جمعیت کودکان و افراد بالغ دارای اضافه وزن یا چاق در طول چند دهه گذشته در کل جهان سیری صعودی داشته است. مطالعات نشان می‌دهند این افزایش وزن مستقیماً همراه با افزایش خطر ابتلا به انواع خاصی از سرطان است.

حذف ۵۰۰ کالری مصرفی در روز = کاهش تقریبی ۴۵۰ گرم در هفته

سعی کنید...

کالری‌های مصرفی را کاهش دهید.

به اندازه هر قسمت توجه فرمایید

- میوه‌ها / سبزیجات بدون نشاسته
- پروتئین بدون چربی
- غلات کامل یا سبزیجات نشاسته‌دار



غذاهای نامناسب کمتر... میوه و سبزیجات بیشتر



میوه‌ها ○ سبزیجات



○ قندهای افزوده شده ○ کیک، کلوچه، نان
○ غذاهای سرخ شده

کالری‌هایی را که می‌سوزانید، افزایش دهید.

از نظر فیزیکی بیشتر فعال شوید.



۱۵۰ دقیقه در هفته
فعالیت متوسط



یا
۷۵ دقیقه در هفته
فعالیت شدید

سبک زندگی با تحرک کم را محدود کنید.



○ سرگرمی‌های بدون نیاز به فعالیت‌های بدنی
○ نشستن ○ خوابیدن



○ ورزش کردن ○ پیاده‌روی یا دویدن
○ دیگر فعالیت‌های بدنی

ربات خدمت گزار

ربات «پیپر» (pepper) رباتی به فرم انسان است که البته روی چرخ حرکت می‌کند. قابلیت تشخیص چهره، تشخیص حالت‌های روحی از روی چهره افراد، گفت‌وگو کردن و پاسخ دادن به سؤال‌های افراد (البته به صورت محدود) و زیبایی ظاهری آن، همه و همه این ربات را به یک ربات مناسب برای خانه‌ها، نمایشگاه‌ها، مراکز اداری، مدرسه‌ها و... تبدیل کرده است.

لیگ ربات خانگی

یکی از لیگ‌هایی که از سال ۲۰۰۷ به «مسابقات جهانی روبوکاپ» اضافه شده، لیگ ربات خانگی است. در این لیگ می‌کوشند رباتی بسازند که بتواند به‌طور هوشمند کارهای منزل را اداره کند. این ربات‌ها باید بتوانند با افراد خانه گفت‌وگو کنند و از این لحاظ، توانایی گفتن و شنیدن از بخش‌های دارای اهمیت در این وسایل است.

۳

موفقیت این ربات در حدی بود که از آن در برخی از نمایشگاه‌ها، شرکت‌ها، مراکز درمانی، مدرسه‌ها و... تا به حال استفاده شده است. در جدیدترین کاربرد این سیستم شاهد استفاده از دو ربات پیپر در بیمارستان‌های کشور بلژیک برای استفاده در بخش کودکان، و همچنین به‌عنوان راهنمای بیماران برای رفتن به بخش‌های مورد نظر بودیم. این ربات‌ها در مراحل اول استفاده خود موجب ایجاد رضایت برای کارکنان بیمارستان و همچنین ایجاد شرایطی جذاب برای بیماران شدند.



۱



قرار است این ربات‌ها در آینده ابزاری هوشمند برای کمک به افراد کم‌توان و همچنین افرادی باشند که مشغله کاری بالایی دارند. از سال ۲۰۰۷ تاکنون ربات‌های بسیاری به این منظور برای مسابقه و یا نمایش ساخته شده‌اند. اما پیپر به نوعی اولین ربات تجاری شده در این بخش است که به‌صورت تولید انبوه در اختیار علاقه‌مندان قرار گرفته است.

۲

چهره جذاب، قابلیت آموزش پذیری، و هوش مصنوعی بالا بخشی از ویژگی‌هایی است که این ربات را محبوب کرده است. این ربات با استفاده از بازوها یا همان دست‌های خود، قابلیت جابه‌جایی، برداشتن و گذاشتن وسایل سبکی مانند یک لیوان آب، گوشی تلفن همراه و... را دارد و با توجه به توانایی حرکت دست‌های رباتیکش می‌تواند درهای اتاق‌ها و یا در یخچال را باز کند و ببندد.



پهنا: ۴۲/۵ سانتی متر
عرض: ۴۸/۵ سانتی متر



۲۸ کیلوگرم



۱۰/۸ اینچ



NAOqi OS



بیش از ۳ کیلومتر بر ساعت



توانایی عبور از موانع:
بیش از ۱/۵ سانتی متر



۴

در سال جاری در دو مدرسه کشور سنگاپور دو مدل از این ربات‌ها که ساخت شرکت «الدبران» در کشور فرانسه هستند، به‌عنوان کمک معلم برای تدریس بهتر علوم در مدرسه مورد استفاده قرار گرفتند که هیجان و شادی دانش‌آموزان و بالا رفتن سطح فراگیری با هم‌بازی شدن با این ربات هوشمند از نتایج اولیه استفاده از آن اعلام شد.



۵

این ربات بر حسب مدل حسگرهایی که دارد و سطح هوشمندی، از ۲ تا ۳۴ هزار دلار قیمت دارد و با دارا بودن قابلیت‌های شنوایی و بینایی، قدرت صحبت کردن و همچنین انواع حسگرهای تشخیص موانع و افراد، از انسان‌های هوشمند و با قدرت عملیاتی بالا به‌حساب می‌آید.

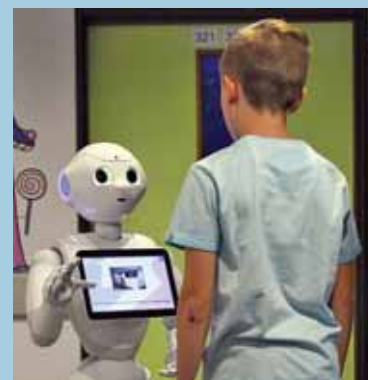


۶

«تعامل انسان و ربات»
(HUMAN ROBOT INTER-
ACTION) از شاخه‌های مهم
تحقیقاتی در سال‌های اخیر و در
میان محققان رباتیک است.



۷



حدود یک‌سال بعد از رونمایی این مدل ربات انسان‌نما، نمایشگاه‌های بسیاری از خدمات آن بهره‌برده‌اند و قابلیت‌های آن‌ها موجب جذب مخاطبان و بالا رفتن قدرت انجام کارها برای صاحبان این ربات‌ها شده است.



مشخصات لانه

لانه خود را روی لبه صخره‌های بلند و روی شاخه‌های درختان (که شاید لانه قدیمی پرنده‌های دیگر است) می‌سازد.

تخم‌ها

معمولاً چهار تخم می‌گذارد، اما بین سه تا شش عدد دیده شده است. اندازه تخم‌ها ۴۱ در ۴۵ میلی‌متر است و در روزهای متوالی گذاشته می‌شود.

زادآوری

هم پدر و هم مادر روی تخم‌ها می‌خوانند، اما بیشتر مادر این کار را می‌کند. ۲۸ روز طول می‌کشد تا جوجه‌ها از تخم بیرون بیایند. از ۱۴ تا ۳۰ روزگی پر درمی‌آورند و در ۴۰ تا ۴۵ روزگی قادر به پروازند. جوجه‌ها ۴۰ تا ۴۵ روز بعد از اولین پرواز دور و بر لانه خود می‌مانند.

زیستگاه

در مناطق نیمه بیابانی، تپه ماهورها، مناطق باز کم درخت و محیط‌های کوهستانی زندگی می‌کند. در پاییز و زمستان به شهرها هم می‌آید.

مهاجرت

بالغ‌ترها معمولاً مهاجرت طولانی نمی‌کنند، اما جوان‌ها ممکن است از آسیای میانه تا آفریقا پرواز کنند که می‌شود حدود ۲۰ هزار کیلومتر.



کجا هستند؟

در چین و کشورهای آسیای میانه تا ایران و کشورهای حوزه خلیج فارس و از کشورهای دریای مدیترانه و شرق اروپا تا شرق و شمال آفریقا حضور دارند. رنگ زرد جایی است که تخم‌گذاری می‌کنند. رنگ آبی یعنی پاییز و زمستان آنجا هستند. و رنگ سبز یعنی آنجا همیشه حضور دارند.



بالابان‌ها به‌صورت دائمی از شمال شرق ایران، رشته‌کوه‌های البرز تا آذربایجان غربی و رشته‌کوه‌های زاگرس حضور دارند و در فصل پاییز و زمستان با آمدن جمعیت مهاجر، تقریباً در همه‌جای ایران بالابان داریم.

تهدیدها

- زنده‌گیری توسط انسان برای پرورش (به خصوص فروش به بعضی شیخ‌نشین‌های حوزه خلیج فارس)؛
- سم‌پاشی مزارع کشاورزی؛
- شکار بی‌رویه طعمه‌های این پرنده؛
- تخریب زیستگاه‌های آن توسط انسان؛
- و...

سرعت

۳۸۰ کیلومتر بر ساعت



بالابان

آرام از آن ابر سفید هم که گذشتید، خودتان را سوار بر جریان هوای بعدی می‌کنید تا بتوانید ارتفاع کم کنید. سرتان مدام می‌جنبید، چون با چشمانتان روی زمین این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنید تا بالاخره جنبنده‌ای حرکتی کند. آهان! آنجا چیزی تکان خورد. دور می‌زنید تا بیشتر بررسی کنید... بله درست است. خوب که بالای سر طعمه بودید، بال‌هایتان را جمع می‌کنید و شیرجه می‌زنید به سمتش. اما همیشه شما برنده نیستید. طعمه خیلی به لانه‌اش نزدیک بود و توانست سریع بدود درون لانه...

نگهبان آسمان

بالابان، چرخ، چرخ یا صقر پرنده‌ای است از خانواده‌ی شاهین‌ها که البته جزو بزرگترین آن‌ها هم هست. او هم سرعتش زیاد است و هم چشمانش خیلی خوب می‌بیند. ما شغل‌های متفاوتی را می‌شناسیم که انتهایش با کلمه‌ی بان همراه است. مانند نگهبان، باغبان، محیط‌بان، جنگل‌بان، ساریان و... . قدیمی‌ها هم اسم این پرنده را بالابان گذاشته‌اند یعنی کسی که از آن بالا مواظب همه چیز است.



بینایی

حدود هشت برابر انسان (یعنی طعمه را از حدود سه کیلومتری می‌بیند)

شکار

غالباً روی زمین شکار می‌کند. برای گرفتن طعمه، در ارتفاع کم و نزدیک به زمین پرواز می‌کند و به سرعت خود را به طعمه می‌رساند. در زمستان بسیار دیده می‌شود، طعمه بسیاری از پرنده‌های شکاری (دلیجه، قرقی، کورکورسیاه، سارگپه پابلند و...) دیگر را می‌دزد.



تغذیه

حشره‌خورها، سنجاب‌ها، جرد، جریبل، پایکا، خرگوش، هوبره، اردک، کبوتر و ...



اندازه

طول بدنش ۴۷ تا ۵۵ سانتی‌متر و از نوک یک بال تا نوک بال دیگر ۱۰۵ تا ۱۲۹ سانتی‌متر است. وزن نرها ۷۷۵ و وزن ماده‌ها ۱۰۵۰ گرم است.



۳۷



اندازه بالابان در مقایسه با مجله‌ای که در دست شماست



تصویری که فضاپیمای
«کاسینی» از سیارهٔ زحل
گرفته است.



شبیه‌سازی میکروسکوپی از
سیارهٔ زحل، به وسیلهٔ شوک
الکتریکی به قطرات مایع.



نظراتتان را
برای ما پیامک کنید:

۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

یکی از مسئولین آموزش و پرورش:
در آموزش و پرورش دانش آموز تنبل نداریم

ما رو به این گندگی
چطوری نادیده می گیرن؟

دانش آموز تنبل
نداریم



رشد جوان

پاتوق طنز

شیر جنگل و شیر مدرسه

امتحان ورزش تمام شد و بچه‌ها به طرف شیرهای آبخوری حمله کردند. شیر بزرگی کنار شیرهای آبخوری ایستاده بود. شیر واقعی، سلطان جنگل در حیاط مدرسه بود و داشت از شیرهای مدرسه آب می‌خورد.

بچه‌ها (همه باهم): سلام جناب شیر!

شیر: سلام بچه‌ها. خوش به حالتان! مدرسه شما چه آب خنک و تمیزی دارد.

یکی از بچه‌ها: مسخره‌مان نکن آقای شیر! آب زلال رودخانه‌ها و آبشارهای جنگل کجا و این آب لوله‌کشی کجا؟

شیر: دوران آب زلال در رودخانه‌های جنگل تمام شده بچه‌ها. آدم‌ها همه جا را پر کرده‌اند از زباله. فاضلاب خانه‌ها و کارخانه‌ها را به رودخانه‌ها می‌ریزند. ببینید که یال با شکوه من، چه ریختی شده!

بچه‌ها دستی به یال شیر کشیدند و بغض کردند. بعد برای اینکه دل‌داری‌اش بدهند با سلطان جنگل عکس گرفتند.

شیر: بچه‌ها این عکس‌ها را ...

یکی دیگر از بچه‌ها: حتماً عکس‌ها را برای می‌فرستیم جناب شیر.

شیر: من که گویی و اینترنت ندارم. این عکس‌ها را به بزرگ‌ترها، به پدر و مادران نشان بدهید و بگویید، طبیعت را آلوده نکنند. آب را پر از فاضلاب نکنند. رودخانه‌ها را خشک نکنند.

بعد اشک در چشم شیر حلقه زد. بچه‌ها خواستند شیر را خوش‌حال کنند، شروع کردند به آب بازی و آب پاشیدن روی شیر.

سلطان غمگین جنگل، حالا خوش‌حال بود. خیس آب شده بود. ناگهان تکانی به خودش داد. قطره‌های آب از سر و روی شیر به هر طرف پرت می‌شد و بچه‌ها را خیس می‌کرد.

بچه‌ها از خنده روده‌بر شده بودند. شیر هم لب‌خند می‌زد. ناگهان غرشی کرد و همه ساکت شدند.

شیر: بچه‌ها خیلی خوش گذشت. حالا من باید بروم. فقط از شما می‌خواهم که قدر آب را بدانید و به بزرگ‌ترها بگویید، آب را هدر ندهند.

اسماعیل امینی

بهر طوبی

چند وقت است که دریافته‌ام شیوه کدام است و رفیق است که معنای

مرام است و مرام است که مانند **سهام است** و چنان عیش **مدام است**. مثالی بزنم تا که ببینی چقدر وضع **درام است**. اگر مدرسه بودی و گرسنه، نشین زار و **پریشان**، نشو افسرده و **نالان**، برو در بوفه که آنجاست خوراکی **فراوان** و چو وارد شدی ای **جان**، بنشین گوشه‌ای آرام و کمی چشم **بچرخان** و سر و دست **بخاران** و کمین کن که ببینی یکی از جمع **رفیقان** و چو دیدیش، به ایشان بده با گوشه چشم و کبد و ران و سر و دست و علامت. اگر افتاد به **دامت** برو خوش باش و **سلامت** که شده پادشه بخت **غلامت** که ردیف است ناهار و دسر و چاشت و شامت. بکن آهسته به او حمله و **پاتک** ولی آرام نه با پنجه و **جفتک**! بنشین ساده و مظلوم همانند **مترسک**، ابدأ دست به آن جیب **مبارک** نبری تا که رفیقت بکند **شک** که شما پول به **همراه نداری** و به جز **آه نداری** و در آن حال شما **راه نداری** مگر از دوست خود **قرض کنی**، جیب طرف را علناً **ATM فرض کنی** هر چه دلت خواست بگیری بزنی بر بدن **خویش** و دل دوست خود را بکنی **ریش** و از آن روز شوی مایه **تشویش** و شوند از تو فراری همه چون موش که از **میش** و چنان **میش** که از خرس **گریزی**!

سعید طلایی

مهر آگه مهر داشت، می‌داشت سر صبح یه کم بیشتر بخوابیم!



طرف رو تو کلاس راه نمی‌دادند، ادعای مبصری می‌کرد!



علیرضا پاکروان

کوتاه نوشته‌ها

شوخی فیزیکی خورشیدگرفتگی

مهدی فرج‌اللهی



وقتی جسم کدری مقابل منبع نور گسترده‌ای قرار می‌گیرد؛ نیم‌سایه و گاهی سایه کامل تشکیل می‌شود.

خورشید با همین آگاهی، گاهی برای آنکه زمینی‌ها قدرش را بیشتر بدانند، از ماه کمک می‌خواهد. ماه هم روی ماه خورشید را زمین نمی‌اندازد و سایه ماه روی زمین می‌افتد و روز برای چند دقیقه به مرخصی می‌رود. نیم‌سایه سایه بلاتکلیف است و در این نواحی، خورشید حلقوی یا گازخورده دیده می‌شود و فقط در سایه کامل، خورشید به‌طور کامل خاموش می‌شود.

در زمان‌های قدیم این حرکت جواب می‌داد و مردم که نمی‌دانستند داستان از چه قرار است، از خورشیدگرفتگی می‌ترسیدند.

چینی‌ها اعتقاد داشتند که هنگام خورشیدگرفتگی اژدهای خورشید را می‌خورد و در این هنگام یکدل و یکصدا می‌گفتند: «اژدها ما رو نخور!» هندی‌ها موقع خورشیدگرفتگی خود را تا گردن در آب فرو می‌کردند و اعتقاد داشتند که با این کار به خورشید کمک می‌کنند تا در برابر اژدها از خود دفاع کند و واقعاً معلوم نیست چه فازی داشتند!

حالا ما می‌دانیم که ماجرا از چه قرار است و به زبان ساده‌تر:

$$L_u = L_o + \frac{D}{d} (L_o - L_s)$$

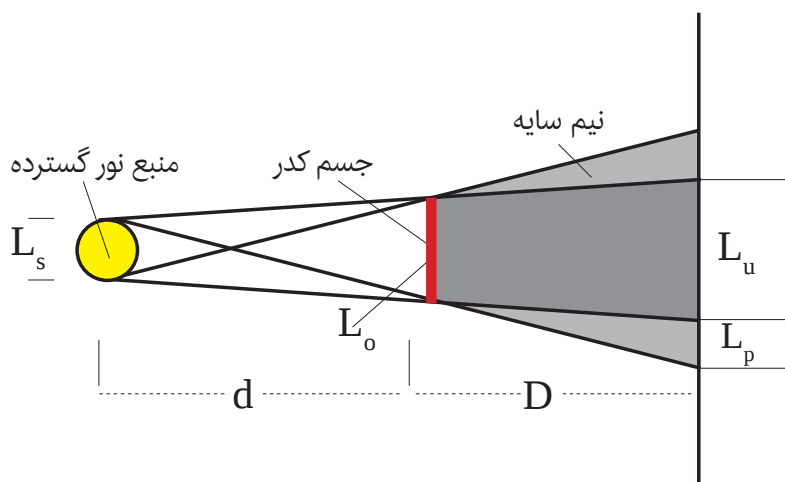
$$L_p = \frac{D}{d} L_s$$

پی‌نوشت: اگر هنگام خورشیدگرفتگی، بدون عینک مخصوص و با چشم

غیرمسلح به خورشید نگاه کنیم، چشمان در می‌آید.

سؤال: اگر در این هنگام کنار ساحل هستیم، بهتر است حواسمان به چیز

دیگری هم باشد. آن چیز دیگر چیست؟



با من کل کل نکنید. این تخته رو که می‌بینید سفیده، یه روزی سیاه بود. خودم از رو بردمش!



تک گرفته از خودکار قرمز و آبی می‌ترسه!

دب‌تاریخ

تاریخ پر است از «آخ آگه می‌شد چی می‌شد!» و «عجب شانس‌شانی شد!»
درس تاریخ که قرار بوده معلم همه انسان‌ها باشد، حالا پر است از اسم و لقب که خب فقط به درد خراب کردن نمره امتحان ما دانش‌آموزان می‌خورد. یعنی من یکی باورم نمی‌شود که علاءالدوله و علاءالملک و علاءالسلطنه خودشان، خودشان را قاطی نمی‌کردند و اشتباه نمی‌گرفتند. یا اینکه عمراً نصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار تا آخر عمرش توانسته باشد اسم و فامیلی خودش را حفظ کرده باشد.
حتی اتفاقات تاریخی هم بعضی وقت‌ها به اسم صاحبانشان نمی‌آیند. مثلاً وقتی اسم فتحعلی‌شاه قاجار را برای اولین بار می‌شنوی، فکر می‌کنی که ایشان لابد برای مملکت خیلی زحمت کشیده و کلی سرزمین را فتح کرده است. اما وقتی تاریخ را می‌خوانی، می‌بینی نه‌خیر! اتفاقاً کلی از مملکتمان را خود ایشان به باد داده. یا مثلاً وقتی برای اولین بار اسم تیمور لنگ را می‌شنوی، خیال می‌کنی که این بنده خدا یک آدم بی‌آزاری بوده که گوشه‌ای از تاریخ داشته نان و ماستش را می‌خورده. اما باز هم با کمی مطالعه بیشتر متوجه می‌شوی که این آتش‌پاره نیمی از جهان قدیم را تنهایی به آتش کشیده و پدر نصف دنیا را درآورده است.
در نگاه اول فنیقی‌ها می‌توانستند فوق فوقش یک گروه کوچک موسیقی محلی باشند. اما تاریخ به ما می‌گوید که آن‌ها تمدنی بزرگ بودند. می‌بینید؟ اصلاً به اسمشان نمی‌آید!
از این مثال‌ها خیلی داریم. امسال می‌خواهیم تکلیفمان را با بعضی از صفحات تاریخ روشن کنیم تا ببینیم در نهایت با هم چند چندیم. تا چه پیش آید ...

درب‌به‌در سفر

هر آدم عاقلی با دیدن نقشه جغرافیا به این نتیجه می‌رسد که رود نیل حتماً از بالا (یعنی دریای مدیترانه)، به پایین (یعنی یک جاهایی از آفریقا) می‌ریزد. چون امکان ندارد که آب سر بالا برود. اگر سر بالا برود، قورباغه به جای قورقور کردن باید بتواند ابوعطا بخواند که بابابزرگمان می‌گوید خیلی سخت است و خیلی از خواننده‌ها نمی‌توانند بخوانند. حالا هم که قورباغه ابوعطا نمی‌خواند، پس نیل هم نباید بتواند به سمت بالا حرکت کند.
اما متأسفانه از آنجا که هیچ کدام از کارهای جهان عاقلانه پیش نمی‌رود، رود نیل هم با حساب و کتاب ما پیش نمی‌رود. بزرگترین رودخانه دنیا از مرکز آفریقا به سمت شمال آن می‌ریزد. البته باید توجه داشته باشید که شمال آفریقایی‌ها تومنی هفت‌صنار با شمال ما فرق دارد. در واقع، شمال آفریقا صد برابر از جنوب هر جایی جنوب‌تر است و هر موجودی حتی بشر دو پا زیر آفتابش مغزپخت می‌شود. رودخانه نیل از رسیدن دو رود «نیل سفید» و «نیل آبی» به هم در شهر «خارطوم» سودان شکل می‌گیرد. می‌بینید؟ این خیلی نامردی است که در قاره آفریقا نیل آبی و سفید داشته باشیم، ولی نیل سیاه نداشته باشیم! خب چه می‌شود کرد؟ نداریم.
رودخانه نیل از وسط کلی شهر می‌گذرد. اگر بخوایم دقیق‌تر بگوییم، کلی شهر دور این رودخانه که گاهی عرضش از طول بعضی دریاچه‌ها بیشتر است، ساخته شده‌اند. راستی ظاهراً سرچشمه اصلی رود نیل، درست مثل سرنوشت تام و جری، در هاله‌ای از ابهام است.





نظراتان را
برای ما پیامک کنید:
۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹

دندان‌های شیری

پدرم یک روز بعد از برگزاری همایش سفیران سلامت، با یک رأس بز وارد آپارتمانمان شد. آن را گوشه تراس بست و در حالی که به ابعاد من و خواهرم نگاه می‌کرد، سری تکان داد و گفت: «از امروز تا اطلاع ثانوی قراره یک رژیم غذایی ارگانیک و سالم شیری داشته باشیم. فست‌فود، نوشابه، چیپس و پفک تعطیل!»

از آن روز، ۹۹ درصد منابع غذایی ما را شیر تشکیل داد. اگر از مادرمان می‌خواستیم دست کم یک جمعه به خاطر تنوع غذایی هم که شده، شیربرنج بپزد، پدرم به ضرس قاطع می‌گفت: «نشاسته موجود در برنج چاق کننده است. مگر یادتان نیست آقای وزیر در همایش سفیران سلامت گفتند که از هر ده دانش‌آموز، پنج دانش‌آموز بیش از اندازه چاق‌اند؟! سه دانش‌آموز چاق‌اند و تنها دو دانش‌آموز خوب مانده‌اند و چاقی، مادر تمام بیماری‌هاست!»

من هم به شوخی می‌گفتم: «چون مادری و احترامش واجب، خوبه که چاق بشیم دیگه!» البته مشخص بود که برعکس من، پدرم اصلاً شوخی نداشت.

پدرم تا می‌توانست ورزش را هم در زندگی ما گنجانده. البته ورزش خیلی خوب است. فقط مشکل اینجا بود که نیمه‌شب‌ها هر وقت بی‌خواب می‌شد، ما را به کوچه می‌برد و در حد دوی ماراتن می‌دواند. در جواب اعتراض‌مان هم می‌گفت: «مگر در همایش سفیران سلامت، وزیر بهداشت نگفت که ۸۰ درصد از دانش‌آموزان کم‌تحرک شده‌اند و در آینده با مشکل فشار خون، دیابت، بیماری‌های مفصلی و قلبی-عروقی روبه‌رو خواهند شد؟ اصلاً دوست ندارم که پس‌فردا حقوق و وقتم پای دوا و دکتر شما تبیل‌ها هدر بره.»

از بس شب‌ها در کوچه دویده بودیم، پیمان تاول زده بود و شل و پل شده بودیم. پدرم هر هفته ما را به داروخانه سر کوچه می‌برد و با ترازوی دقیق که آنجا بود، وزنمان می‌کرد و در صورت اضافه وزن، باید آن‌قدر کلاغ‌پر می‌رفتیم که دود از چربی‌های اضافی‌مان بلند بشود و سه سوت تناسب اندام پیدا کنیم.

حق خوردن آب یخ هم نداشتیم. پدرم می‌گفت با خوردن آب یخ، چربی‌هایتان یخ می‌بندد و به آسانی آب نمی‌شود. آن‌قدر کالری می‌سوزانیدیم که هم‌کلاسی‌هایمان همیشه می‌گفتند: «پیف‌پیف! چقدر بوی کالری سوخته می‌دید.»

دلسوزی‌های پدر قابل تحسین بود، اما مشکل در روش خاص او بود. این شد که یک روز لنگ‌لنگان رفتیم و از سفیران سلامت خواستیم که در همایشی دیگر، پدر ما را توجیه کنند که شیر و ورزش بخشی از ارکان خوش‌وزن ماندن است نه همه آن. این را هم بگویم و تمام. ما از بس شیر خورده‌ایم دندان‌های شیری‌مان دارند یکی‌یکی جای دندان‌هایی که با خوردن نوشابه ریخته‌اند، در می‌آیند.

مصطفی مشایخی

گوشی با کلاس

هرچند ضریب هوشی من بالاست،
انگیزه و سخت‌کوشی من بالاست،
در نمره کم گرفتن و افتادن
افسوس که نقش گوشی من بالاست

شد پرت مرا به کل حواس، ای بابا
شد پرت حواسم از اساس، ای بابا
هرچند که توبه کرده‌ام، اما باز
آنلاین شدم سر کلاس ای بابا

هرچند خرید خط و گوشی نرم است
اسباب خلاف یکصد و ده فرم است
ای کاش که در مجلس می‌شد تصویب
در سطح کلاس حمل گوشی جرم است

در مدرسه فرصت فراموشی نیست
آنلاین شدن نشان باهوشی نیست
من گوشی با کلاس دارم، اما
اصلاً هدفم کلاس با گوشی نیست

مهدی استاداحمد

محیط زیست نامه

عباس احمدی تصویرگر: امیر حسین داودی



به نام خداوند تالاب و کوه
خداوند منظومه با شکوه
شبی خورده بودم غذای زیاد
به ناگاه آن شاعر پاکزاد
به خواب من آمد: که ای گل پسر!
نترسی منم شاعر بی خطر
شنیدم تو هم شاعری عاقلی
ولیکن چرا این قدر غافل؟
بیا و کمی باش فکر محیط
که اوضاع آن بس درام است و خیط!
چه خوش بود آن دوره غزنوی
-علی رغم اینکه شدم منزوی-
فضا صاف بود و هوا پاک بود
طبیعت چنان رخس، چالاک بود
به جز شم اسبان به گاه نبرد
ندیدی کسی در هوا ریزگرد
کنون بنگر اما بساطی شده
شش خلق با شرب قاطی شده
قلم را به کف گیر هان ای جوان
در این بیشه سر کن چو شیر ژیان
نخواهی اگر طعم گرز گران!
بده تا کند چاپ، رشد جوان

خلاصه ز وحشت پریدم ز خواب
سپس خوردم از توی یخچال، آب!
بگفتم عجب فکر بکری است این
و یا نه! عجب بکر، فکری است این!
بگویم ز فرسایش آب و خاک
که دشمن تر است این ز آژی دهاک
منابع طبیعی است من رشته ام
به عشق طبیعت من آغشته ام
بله تا به کی خانه داری کنم؟
ببایست من نیز کاری کنم
بود شعر در دست من مثل موم
بگویم من از بوم و از زیست بوم
«ز هر خرمنی خوشه ای یافتم»
سپس بیت ها را به هم بافتم





داستان مرگ تدریجی تالاب‌های ایران زمین

یکی داستان است پر آب چشم
که ریزد از آن مرغ ده ساله، پشم!
چو سد سازی و سد زنی باب شد
به ایران زمین خشک، تالاب شد
دو صد بند بر روی کارون زدند
دو سیلی به تالاب هامون زدند
ز الطاف آن سد زاینده رود
شد این زنده رود آخرش مرده رود!
و یا گاوخونی که در اصفهان
دل گاوها خون شد از مرگ آن
بشد کم کمک خالی از زندگی
ارومیه، دریا به آن گندگی!

به تالاب‌ها گشت وارد پساب
فضولات انسانی و فاضلاب
به دریاچه‌ها تا روان شد سموم
به باد فنا رفت آن زیست‌بوم
خلاصه به جا ماند از این تنبلی
فقط نام تالاب از انزلی
کنون ای جوانان ایران زمین
پس از خواندن شعرهای وزین!
نخواهید کز تشنگی کف کنید!
به اندازه از آب مصرف کنید!

تنش لاغر و حال وی زار شد
از آن پس کویر و نمک‌زار شد
از آن جمله تالاب هورالعظیم
که معروف بود آب آن از قدیم
شد آن نیلگون پهنه لاجورد
خودش منبع اصلی ریزگرد
چنان خشک‌سالی شد اندر کرج!
که شد قورباغه ز خشکی فلج
به هر جا که تالاب پنجر شود
به تغییر اقلیم منجر شود
به دریاچه‌ها غاز و دُرنا نماند
یکی زان جوانان برنا نماند





آریایی‌ها

دو هزار سال قبل از میلاد مسیح، هند و اروپاییان محل زندگی‌شان، یعنی «دشت‌های اوراسی» را که در جنوب روسیه بود، ترک کردند و ترجیح دادند در آنجا نمانند. (دلایلش به خودشان مربوط است. ما که فضول کار مردم نیستیم). آن‌ها تا سواحل دریای سیاه با هم رفتند و بعدش دو گروه شدند. سپس هر کدام جهتی برای یافتن سرزمین جدید برگزیدند. موقع خداحافظی، سردسته گروه اول به سردسته گروه دوم گفت: «داداش بیایید بریم سرزمین جدید هنوز یافت نشده ما، شام در خدمت باشیم. دور هم یه نون و پنیری می‌زنیم.»

و سردسته گروه دوم جواب داد: «نه دیگه مزاحم نمی‌شیم، باید بریم یه سرزمین دیگه پیدا کنیم. ایشالله وقت زیاده.» گروه اول تا انتهای رود فرات رفتند و پس از گفت‌وگوی سازنده با ساکنان آنجا و قتل عام جزئی مردم، حکومت «میتانی» را تشکیل دادند. اما گروه دوم رفتند و رفتند و رفتند تا به یک دو راهی رسیدند و سمت چپ دو راهی را برگزیدند. باز هم آن‌قدر رفتند و رفتند و رفتند تا سرکرده‌شان دستور توقف داد. او پشت بلندگو رفت و گفت: «اینجا سرزمین جدید ماست. برید بسازید و بکارید و بخورید و بختید که امشب سر ... ببخشید! که سرزمین خودمون رو آباد کنیم.»

این گروه در فلات ایران ساکن شدند. بعد با بومیان این منطقه رفیق شدند و به کمک آن‌ها توانستند پایه‌گذار اولین امپراتوری حاکم بر ایران باشند. گروه سوم مهاجران راه آسیای مرکزی را در پیش گرفتند. (اگر در پاراگراف اول نوشته مهاجران دو گروه بودند، قطعاً اشتباه تایپی است و نویسنده گناهی ندارد). بعد ساکن سرزمینی شدند و اسم آنجا را «هند» گذاشتند (طبیعتاً چون هندو بودند). از ویژگی این قوم می‌توان به علاقه‌مندی به قایم‌موشک پشت درختان، انجام حرکات گردش‌لرزشی هماهنگ و گروهی هنگام ابراز احساسات، و تکه‌تکه کردن حریفان در دعوای تن‌به‌تن فقط با یک نگاه اشاره کرد.

مهرداد حسین‌زاده

یادداشت‌های فضایی!

از چند سیاره رد شدم تا بالاخره به جو کره زمین رسیدم. چه جو سنگینی هم دارد! باید مراقب باشم که در این سفر خیلی جوگیر نشوم. هدفم از این سفر علمی، نوشتن تحقیق مدرسه فضایی‌ام است.

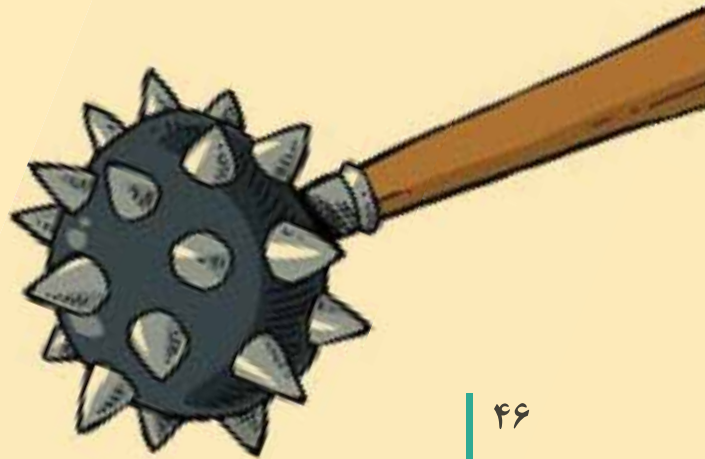
در سیاره ما، وقتی معلم به دانش‌آموزان می‌گوید که بروید و تحقیق کنید، ما واقعاً می‌رویم و تحقیق می‌کنیم. نه مثل دانش‌آموزان بعضی از سیارات که همین‌طوری الکی توی اینترنت جست‌وجو می‌کنند و چند صفحه تحقیق به معلمشان تحویل می‌دهند. باید تحقیق خوبی بنویسم تا بتوانم آخر سال، نمره خوب صفر را کسب کنم!

راستی شنیده‌ام که در زمین، سیستم ارزشی نمرات برعکس است. یعنی اگر شما از معلمی ۲۰ بگیری، شاگرد زرنگی حساب می‌شوی و اگر صفر بگیری، تنبل‌ترین شاگرد کلاسی! واقعاً که این زمینی‌ها چقدر عجیب و غریب هستند. در سیاره ما هر دانش‌آموزی که ۲۰ بگیرد، او را در کپسول فضایی می‌گذارند و پرتاب می‌کنند داخل نزدیک‌ترین سیاره‌چاله!

در اولین قدم برخوردیم با جوانان زمینی متوجه شدم که آن‌ها به شدت روحیه جنگ‌جویی دارند و بیشتر از اینکه به فکر درس و مدرسه و گرفتن نمره صفر باشند، دنبال این هستند که با ساختن بربرها و آرچرهای بیشتر، به بقیه حمله کنند! من نمی‌دانم آن‌ها بعد از این همه وقت که در روز صرف کشورگشایی می‌نمایند، کی فرصت می‌کنند که درس و مشق‌هایشان را انجام دهند؟

جالب اینجاست که آن‌ها نحوه نبرد افرادشان را در یک چیز مستطیلی شکل مشاهده می‌کنند. جالب‌تر اینکه وقتی والدینشان وارد اتاقشان می‌شوند، آن وسیله را لای کتاب درسی‌شان پنهان می‌کنند! من گمان می‌کنم که شرایط در کره زمین، برعکس بقیه سیاره‌هایی است که تا حالا دیده‌ام. چون جوان‌های زمین طرفدار جنگ و اتک کردن هستند و بزرگ‌ترها و والدینشان طرفدار صلح و دیدن برنامه نود تا نصفه شب! زمینی‌ها موجودات خیلی پیچیده‌ای هستند. باید بیشتر درباره‌شان تحقیق کنم ...

علی زراندوز



صبا کیانی / بروجن

ظلمی که چشمان تو
در حق جهان کرد را
نه می‌توان به جنگ جهانی اول نسبت داد و نه قیام هیتلر
من از صلح کنونی جهان می‌ترسم
زیرا
آرامش جهان روی گسل چشمان تو واقع است
در ژرفناکی یک جفت چاله فضایی بی‌رحم

صبا خانم

شعر خوبت را خواندم. در این شعر خواسته‌ای از صنعت اغراق استفاده کنی که اتفاقاً خوب هم این کار را کرده‌ای و چشمان یک نفر را تأثیرگذارترین اتفاق جهان دانسته‌ای. اما در شعرت چند اشکال مفهومی وجود دارد: اول اینکه هیتلر قیام نکرد. قیام را برای توصیف پدیده‌های مثبت به کار می‌بریم، نه پدیده‌های منفی. قیام اتفاق مثبتی است. قیام یعنی به پا خاستن و این به پا خاستن می‌تواند در مقابل ظلم و جور و بی‌عدالتی باشد. هیتلر پدیده‌ای منفی در جهان بود و حرکت هیتلر را نمی‌توان قیام نامید. می‌شود گفت: جنگ افروزی هیتلر. دوم اینکه در شعر اغراق تا حدی مجاز است و اگر اغراق از حد مجاز بگذرد شعر به ورطه طنز و هجو می‌افتد. در طنز و هجو شاعر مختار است که اغراق و بزرگ‌نمایی فراوان انجام دهد و هر قدر این اغراق بیشتر باشد، شگفتی و خنده بیشتری در پی دارد. البته در شعر حماسی و اسطوره‌ای مانند «شاهنامه» هم شاعر از اغراق استفاده می‌کند، اما مرز اغراق در انواع مختلف شعر مشخص است و هنگام استفاده از این ابزار باید مواظب میزان این چاشنی باشی. استفاده از ابزارها و صنایع شاعرانه باید طبق دستورالعمل باشد. اگر در دستور طبخ غذا هم نمک را کم و زیاد کنی، غذا یا شور می‌شود یا بی‌نمک. شعر تو کمی شور شده است. در شعرهای دیگر مواظب استفاده از این افزودنی‌ها باش.

سمانه آقا کوچک / ورزنه

صدایش را می‌شنوی؟ گاه آرام است و گاه تند و بی‌وقفه در و دیوار و کوچه و خیابان را می‌روبود می‌شوید. آری باران است...
آدم با دیدن این همه زیبایی و شگفتی به وجد می‌آید و نمی‌خواهد حتی لحظه‌ای را از دست بدهد. صدایش خیلی دلنشین است. مثل نوایی آرام که به آدم حس می‌دهد و نمی‌خواهد این نوا به پایان برسد و برای شروع دوباره آن لحظه شماری می‌کند. گاه آنقدر آرام می‌آید که رفتن و آمدنش را حس نمی‌کنی، ولی زیباترین آثار را از خود بر جای می‌گذارد. تصویری که حتی بهترین نقاشان جهان هم نمی‌توانند تمام زیبایی آن را به تصویر در بیاورند و صدایی که بهترین نوازندگان دنیا هم نمی‌توانند آن را بیافرینند.
آسمان است دیگر. گاهی دلش می‌گیرد و آرام می‌گیرد و گاه آنقدر می‌گیرد که جهان را به زیر آب می‌برد. بی‌شک باریدن باران و صدایش، یکی از زیبایی‌های جهان آفرینش است. حتی وقتی باریدن آن تمام می‌شود هم می‌توانی زیبایی‌های آمدن و صدای رفتنش را درک کنی. می‌توانی با تمام وجود آن را حس کنی. چه خوب است زندگی در دل طبیعت. کاش من آنجا بودم، در هوایی پاک، در فضایی باز، کاش...

سمانه خانم

توصیف زیبایی از باران و طراوت و زیبایی طبیعت کرده بودی. توصیفی که خواننده را به وجد می‌آورد و احساس را نمناک می‌کند. در قطعه ادبی یا نثر شاعرانه، بیشتر توصیف شنیده‌ایم، نه تصویر. تو هم اینجا بیشتر به توصیف باران پرداخته‌ای. توصیفات کلی، بدون تصویرهای جزئی. این توصیفات کلی هر چند زیبا و شاعرانه هستند، اما مخاطب را با خودش همراه نمی‌کنند. مخاطب با تصویرهای جزئی و ظریف همراه می‌شود و با خواندن آن‌ها می‌تواند خود را در آن موقعیت حس کند. اگر به فرض موقعیت پروانه‌ای کوچک را که زیر باران این سو و آن سو می‌پرد و به دنبال یک گل برای سرپناه می‌گردد، تصویر کرده بودی، مخاطب بیشتر با تو همراه می‌شد. تصویرهای جزئی بیشتری را در کارهایت بگنجان.

نامه‌های برقی

دوست خوبم پوریا ایلمگی شعری برای مجله فرستاده که در آن از شعر معروف استاد شهریار که «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا» بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا» استقبال کرده است. در استقبال شعری، شاعری جواب شاعر دیگری را می‌دهد یا با الهام از آن شعر، شعر دیگری می‌سراید. در این شعر پوریا به جای ردیف شعر شهریار که سؤالی است، می‌گوید: حالا برو. اگرچه شعر پوریا کمی ضعف تألیف دارد، اما شعری لطیف است و خواندنی. با هم این شعر را می‌خوانیم:

آمدی جانم به قربانت ولی حالا برو
من که ماندم با غمت تنها... تو هم تنها برو
در زمستانی پر از بلوا کنارم آمدی
وقت مرگم آمدی لیلای من فردا برو
سال‌ها ماندم به پایت حیف الان آمدی
نازنینا لطف کن دیگر از اینجاها برو
پوریایت مرد در آغوش نامردان عزیز
این همه غافل شدی از چون منی «شیدا»، برو



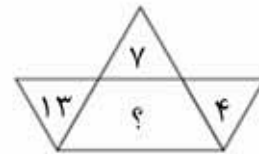
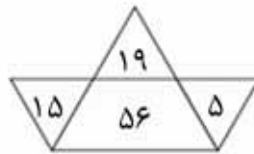
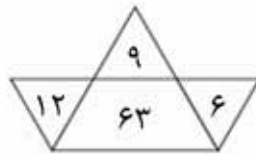
۳۰۰۰۸۹۹۵۱۹



سرگرمی

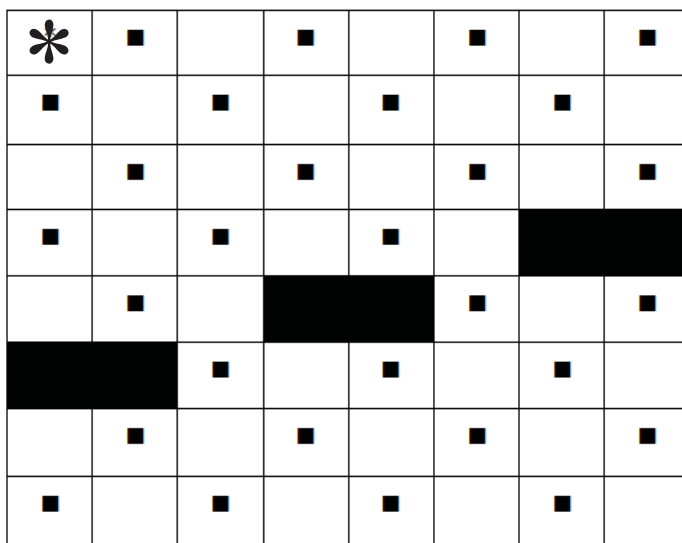
۱

با کشف رابطه بین عددها، عدد مناسب را در جای خالی قرار دهید.



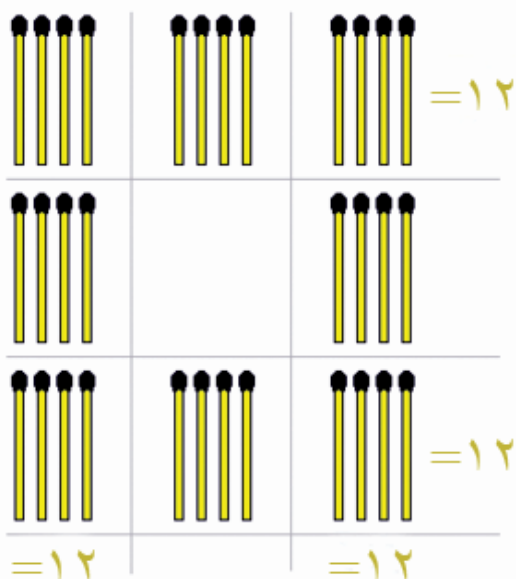
۲

قلم را روی خانه‌ای که ستاره دارد، بگذارید و بدون برداشتن آن، تمام مربع‌ها را به هم وصل کنید و بدون آنکه از خانه‌های کاملاً سیاه بگذرید، مجدداً به خانه ستاره‌دار برسید.



۳

چگونه می‌توان با سه بار استفاده از عدد ۲، اعداد ۱ تا ۱۲ (اعداد ساعت) را ساخت. استفاده از علائم ریاضی آزاد است. مثلاً عدد ۳ را می‌توان به صورت $2 + \frac{2}{2}$ و عدد ۸ را می‌توان به صورت $2 \times 2 \times 2$ یا 2×2^2 نوشت.



معمای چوب کبریتی

در تصویر مقابل چیدمان‌های چوب کبریت‌ها طوری است که در ردیف اول و سوم و ستون اول و سوم جمع چوب کبریت‌ها ۱۲ می‌شود. با برداشتن ۴ چوب کبریت و چیدن آن‌ها در خانه‌های دیگر، طوری چیدمان را تغییر دهید که باز هم جمع چوب کبریت‌های ردیف‌های اول و سوم و ستون‌های اول و سوم برابر ۱۲ شود.

۴

قله دماوند

کوه‌ها و قله‌های ایران بسیارند، اما حساب «دماوند» از همه آنها جداست! دماوند برای ما ایرانیان، هم ارزش تاریخی دارد و هم ارزش طبیعی. ارتفاع برتر، وجود رودهایی چند در اطراف زیستگاه گیاهان و جانوران گوناگون، ارتباط با قصه‌ها و اسطوره‌ها، از جمله ویژگی‌های دماوند است. دماوند يك کوه آتشفشانی است و از این نظر، بلندترین آتشفشان آسیاست. در بخش جنوبی قله این کوه با عظمت، دهانه‌هایی وجود دارند که از آنها دود گوگرد بیرون می‌آید. در گذشته‌های دور، ریزش سنگ، یخ و برف، و گوگرد موجب شده بود که مردم تصور کنند، بالای کوه اژدهایی هست که اگر به او نزدیک شوند، به طرف آنها سنگ و آتش پرتاب می‌کند! در شاهنامه نیز از دماوند یاد شده است. فریدون، پس از اسیر کردن ضحاک، پادشاه ستمگر، او را در کوه دماوند زندانی می‌کند. آرش کمانگیر، قهرمان بزرگ نیز برای پرتاب تیر معروف خود، به قله کوه دماوند می‌رود و از آنجا کمان می‌کشد!

هر آن کس ز دانش برد توشه‌ای
جهانیست بنشسته در گوشه‌ای
ادیب پیشاوری

